

فهرست صفحات

صفحه	صفحه
۲۵	۲ جدول
۲۷	۳ سبب تاریخ و تصنیف
۲۹	۵ تعریف بعضی از علوم
۳۰	۶ موضوع علم صرف
۳۴	۷ تعریف کلمه و کلام
۳۵	۸ تقسیم جامد و مشتق
۳۶	۱۰ تقسیم مشتق
۴۳	۱۱ اسم مصدر و اسم فاعل
۴۴	۱۲ بیان حال فاعل
۴۶	۱۳ تعریف لازم و متعدی و متعدی و متعدی
۴۷	۱۴ علامت فاعل
۴۹	۱۵ تقسیم فعل و تعریف ماضی
۵۰	۱۶ حکایة الحال فی الماضی
۵۲	۱۷ حکایة الماضی فی الماضی
۵۵	۱۸ انشایه ماضی و مستقبل مقدم
۵۶	۱۹ مضارع
۵۹	۲۱ صرف صیغ فعل لازم
۶۰	۲۳ تعریف فعلهای معاون
۶۳	۲۴ تعریف فعل بودن



۶۴	در فرق میانه فعل و مشتق	۱۰۹	حرف خ و د
۶۶	در بیان علم	۱۱۱	حرف ر و ز
۶۷	در بیان ضمیر	۱۱۲	حرف س و ش
۷۵	در بیان اسم اشاره	۱۱۳	حرف ک
۷۷	در بیان موصول	۱۱۷	حرف ل
۷۹	ترکیب	۱۱۸	حرف م
۸۵	در جمله	۱۱۹	حرف ن
۸۶	در انشاء و اخبار	۱۲۱	حرف و
۸۷	جمله تامه و غیر تامه	۱۲۵	حرف ه
۸۷	در بیان جوع	۱۲۸	حرف ی
۸۹	در حرف الف	۱۲۹	در فرق کلمات عربی و فارسی
۹۷	حرف ب	۱۳۳	حروف شمی و قری
۱۰۳	حرف ت	۱۳۴	در عیوب خط حالیه
۱۰۵	حرف ج و ح		و لزوم تغییر

❖ تنبيه الصبيان ❖

❖ در مطبعه اختر طبع شده ❖

۱۲۹۸

قیمت یک تومان است



بسم الله الرحمن الرحيم ❀

سپاس و ستایش و نیاز و نیایش شایان تقدیم بارگاه
قدیمی است تعالی شانه که آیش امکان و حدوث از بساط
قرب و جو و بش دور خالق عظم سلطانه که رخسار
آشکارش از غایت نور و نهایت ظهور مستور

❀ میرو دبی روی پوش این افتاب ❀

❀ فرط نور اوست و یسر احجاب ❀

بخشنده بیانندی عم احسانه که در ادای شکر نعمتش
زبان دانا یان مقر بعجز و قصور

❀ نفس می نیارم زد از شکر دوست ❀

❀ که شکری ندانم که در خور داومت ❀

❀ عطایست هر موی ازو بر تنم ❀

❀ چگونه بهر موی شکری کنم ❀

و درود بی پایان بر آفریده نخستین پیامبر باز پسین

❀ محمد شمع بزم اهل بندش ❀

❀ مهین مطلوب حق از آفر بندش ❀

و برخاندانش که خدایشان پاك از رجس ذنوب فرموده
صلى الله عليهم مادام بقاء الوجود وسلم تسليماً كثيراً
دائماً ابداً

و بعد این بنده درگاه اعلیٰ حضرت قدر قدرت ظل الله
شهریار کامکار با عدل و داد وارث تاج و تخت کیسان
السلطان ناصرالدین شاه قاجار صاحبقران ابدالله تعالی
عیش و سلطانه و اید جیشه و اعوانه محمد حسین بن
مسعود بن عبدالرحیم الانصاری بتقدیر باری عز
وجل در سنه ۱۲۹۸ یک هزار و دویست و نود
و هشت که بشغل کار پردازى اول دولت علیه ایران
در طربزون اقامت داشت و در زمان پیکاری ضمناً
بتکمیل و تحصیل زبان فرانسه میسر داختم ملاحظه
نمود که اطلاع تام بر آن قواعد و قواعد السنه دیگر
از عربی و غیره برای فارسی زبانان و قتی آسان شود که
قوانین زبان فارسی را که لغت اصلیه ایشان است بدانند
اگر چه فطره بدان متکلمند لکن ملتفت قواعد آن نشده
اند چنانکه خود با وجود آگاهی از قواعد لسان عرب
چون تعمق نظر در قواعد زبان فارسی ننموده بزجت
و دقت باید ملتفت بدان شوم و بسی واضح است که اهل
هر لسان را قبل از شروع بتحصیل لسان دیگر دانستن
قواعد لسان خود باید تا بر بصیرت باشد زیرا که ان

لسانرا بلسان خود تطبیق مینماید چنانکه در تمام
فرنگستان مسلم و متداول است لهذا شروع بترتیب
قواعد زبان فارسی نموده پاره از آنرا برشته تحریر
اوردم که خدمتی بملت نموده و پیادکار بماند و چون در
اغایضبط قوانین مذاکره نیز لازم بود با خود میکشتم که اگر
اراده خداوند بانیست خالصانه این بنده موافق باشد یکی
از فارسی زبانان را بدین طرف عبور خواهد افتاد و از
حسن اتفاق در همان ایام جناب حاجی میرزا احمد که جامع
معقول و منقول بود بدین شطر گذر نمود مغتنم شمرده به تنجیم
مقصود پرداختم و ماتوفیقی الا بالله علیه توکلت والیه
انذیب .

و این رساله را (تنبیه الصبیان) نام نهادم امید است که
نافع افتد و طالبان این فن را بهره بسیار بخشند و آنرا ترتیب دادم
بر یک مقدمه و دو باب و خاتمه (مقدمه) در بیان پاره مطالب که
پیش از شروع در مقصود باعث بینش طالبان است و در آن
چند فصل است .

(فصل)

بدانکه دانستن هر زبان چنانکه باید و شاید ناچار است از چند
چیزی یکی دانستن معانی کلمات مفرد آن زبان یعنی کلمات را
تنها تنها بداننی که چه معنی مینماید چنانکه کوئی (پاسخ)
یعنی جواب و (اندرز) یعنی نصیحت و مانند اینها این در

علم لغت است . دوم دانستن چگونگی تصریف کلمه است
 بصیغه های مختلفه بحسب دلالت بر معانی کونا کون یعنی
 بداینکه صورت کلمه را هرگاه تغییر دهی باینکه حرفی یا چند
 حرف زیاد کنی یا کم کنی یا حرکات از آن تغییر دهی در معنی آن
 کلمه چه تغییر حاصل میشود مثل اینکه (آدم) آمدن
 کونیده را در زمان گذشته می رساند و چون کوئی (نمی آیم)
 آمدن در زمان حال و آینده را می رساند چنانکه در بیان افعال
 خواهد آمد و این در علم صرف است . سوم چگونگی
 ترکیب و بهم پیوستن بعضی کلمات است با بعضی دیگر چنانکه
 هرگاه معنی پسر را بدانی و جشید نامی را بشناسی که
 پدر او رستم است و امدراهم بدانی و بخواهی از آمدن آن
 جشید خبر دهی میگوئی جشید پسر رستم امده یا میکوئی امده
 جشید پسر رستم اما اگر کوئی رستم جشید امده پسر و مانند
 آن مقصود را نمی رساند و این در علم نحو است و اما دانستن
 فصاحت و بلاغت و محسناتی عبارت و سایر آنچه بیرون از
 دانستن اصل زبانست در علم معانی و بیان و امثال آنست
 و مقصود از ترتیب این مختصر رساله آنست که مبتدیان بقواعد
 صرف و نحو آگاه شوند و گاهی که در صرف و نحو معانی
 بعضی کلمات بیان میشود مثل اینکه (اگر) شرط را می رساند و
 (پس) بر جواب شرط داخل میشود و همچنین سایر حروف
 رابطه و غیر آن این مختص مناسبت است مقصود اصلی نیست

(تنبيه)

بدانکه اهل عربيت را در تعريف صرف و نحو بيان ديگر است که در نحو و صرف فارسي مطرد نيست و نوشتن ان در اين رساله جز تطويل و دور افتادن از مقصود و اغتشاش اذهان مبتديان ثمرى ندارد .

(فصل)

بجملادانستېکه صرف علميست که شناخته ميشود بان چگونكى تغيير يك کلمه بصيغهاي مختلفه بجهت دلالت بر معنيهاي کونا کون که حاصل نميشود انمعنيها مکرر بان صيغها پس موضوع علم صرف کلمه است از جهت تصرف و تصرف و موضوع هر علم انچيز يست که در انعلم گفتگو ميشود از احوالیکه عارض انچيز ميگردد پس پيش از شروع در مطلب بايد در يتقدمه بيان نمود تعريف کلمه را و هم بايد بيان کرد اقسام انرا از برا که در همه اقسام کلمه تصرف نيست چنانکه گفته ميشود و نيز دانسته شد که نحو علميست که شناخته ميشود بان چگونكى بهم پيوستن بعض کلمات با بعض ديگر بجهت رساندن معنى مقصود وان لفظ را که از دو کلمه يا بيشتر تركيب شده و افاده معنى نمايد کلام گوئند پس در علم نحو گفتگو از احوال کلمه و کلام ميشود بنا بر اين بايد در ين مقدمه تعريف کلام نيز ياد کرده شود و فايده اين دو علم در ضمن تعريف دانسته شد

(فصل)

کلمه لفظیست که دلالت کند بر يك معنى و کلمه بر سه قسم است اسم
و فعل و حرف اسم کلمه یست که در رساندن معنى احتیاج
بچسبیدن و اتصال بکلمه دیگر ندارد و زمانیرا می رساند یعنی
یکی از زمانهای سه کانه را که گذشته و حال و آینده است
غیبه مانند (بزرگ) و (کوچک) و غیران فعل کلمه یست که
در رساندن معنى محتاج به چسبیدن کلمه دیگر نیست ولی یکی از
زمانهای سه کانه را می رساند مثل (رفت) یعنی در زمان گذشته
و (میرود) یعنی حال یا بعد از بن حرف کلمه یست
که در رساندن معنى احتیاج بچسبیدن کلمه دیگر دارد
مثل (از) که آغاز را می رساند و (تا) که
انجام را می فهماند لکن با کلمه دیگر چنانکه کوئی
(امدم از تبریز تا طهران) یعنی آغاز امدنم تبریز
و انجام آن طهران بود و حرف را ادات نیز گویند

(فصل)

کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه بایشتر بطوریکه
فایده بخشد شنونده را یعنی درست باشد خوااموش شدنش
بر آن گفتار چون ❖ رستم آمد ❖ اما اگر کوئی رستم
و خوااموش شوی یا کوئی پسر رستم و خوااموش شوی
شنونده را انتظار خواهد بود که چه شد یا چه کرد و اگر کوئی
اگر رستم آمد و خوااموش شوی باز شنونده را انتظار خواهد بود

که اگر آنچه میشود پس هیچیک از اینها کلام نیست مگر هر يك از اینها در جواب سئوالی گفته شود چنانکه سائل سئوالی کند آیا که آمد کوئی رستم یا کوئی پسر رستم یا رسد که تو بخانه ما می آئی کوئی اگر رستم آمد چون يك جزء کلام بقرائنه سؤال معلوم است فایده میبخشد فی الواقع کو یا چنین است که آن جزء را هم گفته و کلام مرکب میشود از دو اسم چنانکه کوئی (رستم اینده است) یا از اسم و فعل مرکب میشود چنانکه کوئی (رستم آمد) و این کمتر درجه کلام است و بیشتر ازین نیز ممکن است چنانکه کوئی (اگر رستم و پسر و برادرش آمدند منم خواهم آمد) که همه اش يك کلام است .

(باب اول)

در بیان مسائل صرف فارسی که بیان آن مناسب این رساله است و در آن چند فصل است .

(فصل)

اسم بر دو قسم است جامد و مشتق جامد آنست که بنای آن در هیچ حال بهم نخورد مانند (مرد) کوئی (مردی مردان مردی) در هر حال در لفظ مرد تغییری نشده نهایت چیزی بر آن افزوده شده و لفظ مرد بر حال خود باقیست مشتق آنست که بنای آن بهم خورده باشد چون (کوینده گفته گویان گفتار) که همه اینها مشتق از گفتن است و در بنای آن تغییر حاصل شده و گفتن مصدر است و مصدر بنابر مشهور اصل مشتقات است

و فعل همه افرادش در فارسی متصرف است و بصیغهای مختلفه گردانیده میشود و حرف هیچک از افرادش تغییر نپذیرد و صرف نشود پس مقصود اصلی در علم صرف بیان اسم مشتق و فعل است و از اسم جامد و حرف در علم صرف گفتگو بی نیست

(تنبيه)

اسم جامد کاهی بواسطه فعلی که بدان پیوندی صرف شود چون (وام) که فعل خواستن بدان پیوند کوئی (وام خواستن و ام خواه و ام خواسته) و (زدیک) که فعل شدن بدان پیوند کوئی (زدیک شدن زدیک شونده زدیک شده) و (امید) که فعل داشتن بدان پیوند کوئی (امید داشتن امید دارنده) و مانند اینها و فرقی نیست میان اسم مفرد چنانکه در امثله گذشته است و اسم مرکب چون (سیراب) که فعل کردن و شدن بدان پیوند کوئی (سیراب کردن سیراب کننده)

❖ نالکرا (سیراب) کنای ابر رجعت زینهار ❖

❖ قطره تایی میتواند شده چرالو لوشود ❖

و این در حقیقت تصریف در فعل است نه در اسم .

(تنبيه دیگر)

حرف کاهی بواسطه تخفیف تغییر یابد چون (کر) و (ار) در (ا کر) چنانکه مرحوم ملا احمد زراقی علیه الرحمه فرماید .

(شعر)

❖ عاشق (ار) بر رخ معشوقه نگاهی بکند ❖
 ❖ در حقیقت بکمانم که کناهی بکند ❖
 ❖ من بعاشق نه همین رخصت دیدار دهم ❖
 ❖ بوسه رانیر دهم اذن که گاهی بکند ❖
 و این تغییر چون بجهت دلالت بر معانی کونا کون
 نیست تصریف نیست بلکه بجهت تخفیف یا مقاصد
 دیگر است .

(فصل)

اسم مشتق بر چهار قسم است اسم مصدر و اسم فاعل
 و اسم مفعول و بیان حال فاعل و اما صیغه مبالغه که
 میرساند کار را و ثبوت اثر از کننده آن و علامتش الف
 و را است در آخر مانند پرستار و گرفتار و خریدار
 یا بزایدی کاف فارسی پیش از الف و راه مانند پروردگار
 و امرزیدکار و افزیدکار سماعی است لهذا در شمار
 مشتقاتش نیاموردیم و هکذا صفة مشبهه چنانکه خواهد
 آمد انشاء الله لیکن صیغه مبالغه و صفة مشبهه هر دو از
 مشتقاتند بنابراین مشتقاتش باشند و همه اینها از مصدر
 مشتق می شوند پس باید اولاً مصدر را بیان نمود پس از آن
 مشتقات را مصدر اسمی است که کار را برساند مثل
 آمدن و رفتن)

(شعر)

❖ از (رفتن) تودانی آياچه مانده در دل . ❖
❖ از کار و ان نماند جز آتشی بمنزل ❖
و علامت و نشانه مصدر دال و نون باتاء و نون است
در آخران

(اسم مصدر) اسميست که خود آن کار را
برساند و علامت آن شين است در اخرش چون روش
و کروش از رفتن و کشتن يا الف و راء چون کفتار از
کفتن و کار از کردن يا کاف فارسی و ياء چون شستنی
از شستن و اينکه گفته اند که اسم مصدر حاصل مصدر
است نيز همین معنی را ميرساند

(اسم فاعل) آن اسمی است که دلالت نماید
بر کار و کننده آن کار و علامت آن نون و دال و هاء است در
اخرش مانند (اينده و رونده و کوينده)

(شعر)

❖ از سرشب تا سحر بودند در بزم بدن ❖
❖ پشما (سازنده) کلک (بازنده) بنده چنگ زن ❖
(اسم مفعول) اسميست که برساند کار را و انرا که
کار بران واقع شده و علامت آن هاء است در آخر ان بعد
از حذف نون از مصدر مانند (زده و گفته)
❖ يك (مرده) بنام به که صد زنده بننگ ❖

وگاه است که لفظ شده یدان پیوندند مانند (زده شده گفته شده)
 بیان حال فاعل اسمی است که برساند کار و کننده آن را
 و بفهماند حالت فاعل آنرا مثل اسم فاعل لکن مقصود
 اصلی بیان آنست که کننده آن کار در آن حالت بود که آن
 کار از اوصاف می شد و علامت آن الف و نون است در
 آخرش مانند (خوران کویان شادان) و گاه باشد که
 نون را از آخرش بردارند (چون جو یاو یا کویا)

(شعر فردوسی)

❖ نه بینی که با کرز سام آمده ❖

❖ جوانست و (جو یای) نام آمده ❖

اینها مخفف بیان حال فاعل است که در بعضی
 تخفیف مستعمل و در برخی جایز نباشد و آنچه ازین صیغها
 مفید صفات جلیه است یعنی میرساند صفاتی را که ذاتیست
 نه اختیاری صفة مشبیه است (چون زیبا و بنیادشوا) و الا مخفف
 بیان حال فاعل است (فصل)

فعل بر دو قسم است لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل
 یعنی کننده آن نکند و بر غیری واقع نشود و عبارت دیگر
 مفعول صریح که مفعول به باشد ندارد و مفعول صریح
 آنست که لفظ (را) در آخر آن در آید چنانکه کوئی (گذشت
 شب) (نشستم) (خوابیدی) که اینها مفعول صریح ندارند و لازم
 میباشند متعدی آنست که فعل از فاعل بگذرد و بر غیری
 واقع شود و آن غیر مفعول صریحست که در آخرش لفظ (را)
 گذاشته میشود چنانکه کوئی (گشت رستم سهراب (را)

و آشا میدم چائیرا و (زدم ا و را) اما مفعول غیر صریح برای
 هر يك از لازم و متعدی جایز باشد و مفعول غیر صریح آنست که
 فعل بواسطه حرفی بدان تعلق پذیرد چنانکه کوئی (بودم
 در خانه نشستم بر تخت دیدم نوار از دور بخشیدم کتاب را پسرم)
 و بسیار است که فعل لازم را متعدی مینمایند و آنرا متعدی
 مینامند و علامت فعل متعدی الف و نون یا الف و نون و یا است که
 پیش از علامت مصدر در آید و تصریف آن نیز چنانست که
 در فعل لازم و متعدی است چنانکه کوئی (گذرانیدم سختی را)
 (و خوابانیدم بچه را) و گاه زیاده کردن لفظ دیگر متعدی شود
 چنانکه کوئی (روانه نمود که) از رفتن است متعدی شده روان
 نمودن کشته و گویا کرد (که از گفتن است و گویا کردن
 کشته و باید دانست که فعل متعدی از صیغه اصلی که لازم
 است گاه تغییر مییابد و آن تغییر و عدم تغییر بنحو یست که در اسم
 فاعل و فعل مضارع و امر گفته میشود انشاء الله تعالی
 این است که علامت مصدر فعل متعدی همیشه دال و نون
 است اگر چه در اصل که لازم بود تاء و نون بوده باشد
 مثل گذرانیدن که در اصل کزشتن بوده (قاعده) اسم مفعول از فعل
 لازم استعمال نشود مگر با مفعول غیر صریح که نایب از فاعل
 شود چون (نشسته شده بران) گذشته شده از ان (یا بعد از متعدی
 شدن چنانکه کوئی انکس گذرانیده شده است و توروانه
 نموده شده .

(تنبيه)

بعض صیغها گاه لازم و گاه متعدی باشند مثل شکستن
(شکستم چو براچوب شکست و در بدن در یدم جامه را با جامه
در ید) و (کستن) کسستم بند را بند کسست و (بریدن)
بر یدم دستم را دستم بر ید و (فروختن) فروختم آتش را
آتش فروخت و (سوختن) سوختم چوب را چوب سوخت
و مانند اینها (فصل)

هر فعلی را سه صیغه است متکلم که شخص اول نیز میگوید
مخاطب که شخص دوم نیز مینامند غایب که شخص سیم هم
میگوید و هر يك از این سه را مفرد و جمعی است مکرر امر
و آنچه متفرع بران است که مفرد متکلم که شخص اول باشد
ندارد علامت هر يك بدین پنج است علامت شخص اول
که متکلم وحده نیز میگوید (م) علامت جمع متکلم که متکلم
مع الغیر نیز میگوید (یم) علامت مفرد مخاطب (ی) علامت
جمع مخاطب (ید) علامت مفرد غایب نبودن سایر علامات
علامت جمع غایب (ند) و چون هر فعلی را لابد فاعلیست
و بعبارة دیگر هر کار بر ايك کننده لازم است ان کار را فعل
وان کننده را فاعل گویند و این علامات که گفته شد فاعل
آن فعل میباشد چنانکه کوئی خوردم این میم علامت فاعل
است یعنی فعل و کار خوردن از من صادر شده و همچنین
سایر صیغهای دیگر که با اسم علامات نام برده شد مثل خوردم

یعنی من خوردیم یعنی ما خوردی یعنی تو خوردید یعنی شما خورد در این صیغه فاعل در خود فعل است یعنی او خوردند یعنی آنها و باقی نیز ازین قیاس است چنانکه در فصل ضمائر خواهد آمد انشاء الله و صیغه تنییه و جمع و مذکر و مؤنث در فارسی یکسان است

(فصل)

فعل بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست که برساند کار را در زمان گذشته و نشان حذف نون است از آخر مصدر و این را ماضی مطلق مینامند مثال ماضی مطلق از فعل متعدی (خوردم خوردی خورد خوردیم خوردید خوردند) و مراد از ماضی مطلق آنست که مقید بقرب و بعد و ماندن نباشد (مولوی فرماید)

❖ اندر افتادند چون کرکان مست ❖

❖ پاك (خوردند) ش فروشستند دست ❖

و گاهی (ها) در آخر ماضی در آورند و آنرا ماضی بعید مینامند مثال (خورده ام خورده ای خورده اند) و مراد از ماضی بعید آنست که زمانش دور شده باشد و اندازه دوریش چند آنست که میان ان زمان و زمان حال رازمانی جدا کنند دیگر بهر اندازه که دور شود ممکن است (وله)

❖ کر خوری سو گندمن کی (خورده ام) ❖

❖ از پیاز و سیر تقوی کرده ام ❖

❖ ان دمت از هر دو غمازی کند ❖

❖ بردماغ هیمش-ینان بوزند ❖

و کاهی لفظ (می) در اولش در آورند و انرا حکایت الحال
فی الماضی نامند مثال (میخوردم میخوردی میخورد میخوردم
میخوردید میخوردند) و مراد از حکایه الحال فی الماضی
انست که خبر میدهد از حال فاعل در زمان گذشته (وله)

❖ از مجامعت اشتها هر کاو و خر ❖

❖ کاه را (میخورد) خوشتر از شکر ❖

و کاهی (می) در اول و (ها) در آخرش در آورند و انرا
حکایه الحال فی الماضی البعید نامند مثال (میخورده ام
میخوردید میخوردند) و مراد از حکایه الحال فی الماضی البعید انست که حکایت
و بیان میکند حالت فاعل را در زمان ماضی که بعید باشد
و اندازه بعدش همان قدر است که در ماضی بعید گفته
شد مثال

❖ در ازل مهمان آنشه بوده ایم ❖

❖ مائده از خوان وی (میخورد) ایم ❖

❖ مولوی ❖

❖ او بگوید زانکه می از رده ❖

❖ تونکونی نیک شادم کرده ❖

و کاهی (ها) در آخر ان در آورده و ماضی فعل معاون بودن

بدان پیوندند و آنرا حکایه الماضی فی الماضی گویند مثال
(خورده بودم خورده بودی خورده بود خورده بودیم
خورده بودید خورده بودند) و مراد از حکایه الماضی
فی الماضی آن است که خبر میدهد از زمان گذشته اما مقصود
نه خبر دادن از آن زمانست بلکه حکایت میکنند آنچه را که
گذشته بود بر فاعل در آن زمان (مولوی)

❖ از کباب پیل زاده خورده بود ❖

❖ بر درانیدو بکشتش پیل زود ❖

و باشد که لفظ می بدین ماضی پیوندند و آنرا حکایه الحال الماضی
فی الماضی گویند مثال (میخورده بودم میخورده بودی
میخورده بودید میخورده بودند)
و مراد از حکایه الحال الماضی فی الماضی آنست که حکایت
میکند حال را که گذشته بود بر فاعل در زمان گذشته

❖ شعر ❖

❖ میخورده بود رندی می باحریف ساده ❖

❖ ناگاه دید شخصی با محتسب ستاده ❖

و این صیغه در اشعار و کلمات فصحا قلیل الاستعمال است
و گاهی (ها) در آخر ماضی در آورده و مضارع
فعل معاون از بودن بدان پیوندند و مخصوص بان باشد
و آنرا انشائیة ماضی گویند و تفصیل انشاء در فصل جمله
خواهد آمد انشاء الله مثال (خورده باشم خورده

باشی خورده باشد خورده باشیم خورده باشید خورده
باشند (و مراد از انشائیة ماضی آن است که دلالت میکند
بر ایجاد فعل در زمان ماضی . (مولوی)

✽ چون کسیکه (خورده باشد) آشپد ✽

✽ می بشوراند دلش تا قی کند ✽

و باشد که با مستقبل جمع شود و بالنسبه بآن مقدم
باشد از آن مستقبل مقدم نامند و از برای این صیغه در
فرائسه لفظ مخصوصی است چنانکه کوئی ظاهراً ناچوبان
برسد کرک کو سفندرا خورده باشد شیخ سعدی فرماید
تا تریاق از عراق آید مارگزیده مرده باشد که آمدن تریاق
و مردن مارگزیده هر دو مستقبل است امامردن مارگزیده
مقدم واقع می شود نسبت بثنائی (مولوی)

✽ از نظر چون بگذری و از خیال ✽

✽ کشته باشی نیشب شمع وصال ✽

و گاهی مضارع فعل معاون خواستن قبل از آن در
آورند و از آن مستقبل نامند و تصریف افعال مرکبه یعنی
فعلها یککه با فعل معاون جمع شوند در فعل معاون باشد
نه فعلیکه اخبار از آن میدهد بخلاف آنچه گذشت از افعال
مفردة و مراد از تصریف اینجا پیوستن ضمیر فاعل است
مثال (خواهم خورد خواهی خورد خواهد خورد
خواهیم خورد خواهید خورد خواهند خورد)

و مراد از مستقبل آنست که میرساند زمان آینده را رباعی خیام

❖ آمد در مضامین ورنک از رخسار برد ❖
 ❖ و زامدنش نه صاف دیدیم و نه درد ❖
 ❖ در خانه ماز خوردنی چیرنی نیست ❖
 ❖ ای روزه بروورنه تورا (خواهم خورد) ❖
 ❖ مضارع فعلیست که برساند کار را در زمان ❖
 حال و آینده و نشان آن حذف علامت اسم فاعل است
 مثال (خورم خوری خورد خوریم خورید خورند)
 ❖ مولوی ❖

❖ کوشتهای بندکان حق (خوری) ❖
 ❖ عیب ایشان کمر کنی کی بر (خوری) ❖
 و گاهی لفظ (می) در اول آن در آورند مخصوص
 بزمان حال شود و چون لفظ می حکایت و بیان حال میکند
 یعنی بیان مینماید حالت فاعل را انرا حکایة الحال فی الحال
 مینامند مثال (مینخورم مینخوری مینخورد مینخوریم مینخورید
 مینخورند) و مراد از حکایت الحال فی الحال آنست که
 حکایت میکنند حالت فاعل را در زمان حال

❖ مولوی ❖

❖ پیل بچه (مینخوری) ای پاره خوار ❖
 ❖ هم برارد خصم پیل از تو دمار ❖
 (امر) فعلیست که برساند طلب بجای آوردن کار را

و علامت آن مثل مضارع حذف علامت اسم فاعلست و از
امر پنج صیغه صرف شود و مفرد متکلم ندارد مثال (خور خورد
خوریم خورید خورند) و مراد از امر آنست که فرمان
میدهد بکردن کاری

❖ مولوی ❖

❖ لقمه اندازه (خور) ای مرد حریص ❖
❖ گرچه باشد لقمه حلوا حصیص ❖
و بسیار باشد که حرف (با) در اول صیغه امر در
آورند چون دار که بدار گویند (فردوسی)
❖ تو قلب سپه را با بین بدار ❖
❖ پیاده من اکنون کنم کارزار ❖
و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و چون فارغ شدیم
از بیان تعریف و تصریف فعل متعدی و آوردن امثله
آن محض زیادتى بصیرت مبتدیان از فعلهای لازم نیز مثالی
بنکاریم تصریف رفتن ماضی مطلق (رفت رفتی رفت
رفتیم رفتید رفتند)

❖ شعر ❖

❖ کمان رفتن جان شد مرا یقین چو تو (رفتی) ❖
❖ نعوذ بالله اگر جان چنان رود که تو (رفتی) ❖
ماضی بعید (رفته ام رفته ای رفته ایم رفته اند)
(خواجہ حافظ علیه الرحمہ فرماید)

❀ نام من (رفته) است روزی بر لب جانان بسهو ❀
 ❀ عاشق از ابوی جان میاید از نام هنوز ❀
 حکایه الحال فی الماضي (میرقم میرفتی میرفت میرفتم
 میرفتید میرفتند

❀ میرقم و) خون دل براهم میریخت ❀
 ❀ دوزخ دوزخ شررز آهم میریخت ❀
 ❀ میآدم وز شوق آن کلشن و کوی ❀
 ❀ صحرا صحرا کل از نگاهم میریخت ❀
 حکایت الحال فی الماضي البعید (میرفته ام میرفته
 میرفته میرفته ایم میرفته اید میرفته اند) ❀ شعر ❀

❀ عاشق تو کرچه در زهش سر جای پا (میرفته ❀
 ❀ مارو بسوی کوی او بی پاوسر بنهاده ایم ❀
 حکایه الماضي فی الماضي (رفته بودم رفته بودی
 رفته بود رفته بودیم رفته بودید رفته بودند)
 (حافظ لسان الغیب)

❀ از دست (رفته بود) وجود ضعیف من ❀
 ❀ صبحم بوی وصل تو جان باز داد باد ❀
 حکایه الحال الماضي فی الماضي (میرفته بودم میرفته
 بودی میرفته بود میرفته بودیم میرفته بودید میرفته
 بودند) .

* قاضی تنهاسی (میرفته بود) *
 * سوی بستان دید دزدی همچو دود *
 (انشائیۀ ماضی و مستقبل مقدم) رفته باشم
 رفته باشی رفته باشد رفته باشیم رفته باشید رفته باشند .
 * شعر *
 * دست افشان پاکشی ای سنکدل *
 * رفته باشد (پای عاشق چون بکل *
 * مستقبل * خواهم رفت خواهی رفت خواهی رفت
 خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت) .
 * کردود دلم با آسمان (خواهد رفت *
 * و در سر سودای توجان (خواهد رفت *
 * از دست کجاده هم سر زلف تورا *
 * روزی ز کفم چو این جهان (خواهد رفت *
 مضارع (روم روی رود رویم روید روند)
 عاشق اصفهانی گوید .
 * روم بجلد سسک پاسبان که گاه بکاهی *
 * مکر بمغلطه یابم بر آستان تو راهی *
 حکایه الحال فی الحال (میروم میروی میروید میروند)
 میروید میروند (شیخ سعدی راست .
 * بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم *
 * میروم (و نمیروند ناله بزر محلم *

❖ امر ❖ (رو رود رویم روید روند

❖ شعر ❖

❖ بار دیگر آمدم دیوانه وار ❖

❖ (رو رو) ای جان باز زنجیری بیار ❖

و چون فارغ شدیم از امثله فعل لازم امثله فعلهای
معاون را نیز بیاوریم و مراد از فعل معاون فعلیست که
بمعاونت آن بعضی صیغهای گذشته از سایر افعال آید و بدون
معاونت اینها تمام صیغ از افعال صرف نشود و آن
فعل بودن و خواستن و شدن است مثال فعل معاون بودن
ماضی مطلق (بودم بودی بود بودیم بودید
بودند) ❖ شعر ❖

❖ بودم آنروز میخانه و از درد کشان ❖

❖ که نه از تالک نشان (بود) و نه از تالک نشان ❖

و چون معاون فعل ماضی واقع شود ضمیر فاعل بدان
پیوندند بماضی شیخ سعدی فرماید

❖ (گفته بودم) چو بیائی غم دل با تو بگویم ❖

❖ چه بگویم غم از دل برود چون تو بیائی ❖

ماضی بعید بوده ام بوده بوده بوده ایم بوده اید
بوده اند ❖ رباعی ❖

❖ صوفی خم باده پیردیری (بوده) ❖

❖ پیمانه حریف کرم سیری (بوده) ❖

✽ این مشت کلی که گشته خشت سرخم ✽

✽ میخاره عاقبت بخیری (بوده) ✽

حکایه الحال فی الماضي (میبودم میبودی میبود

میبودیم میبودید میبودند) ✽ بیت ✽

✽ اکر (میبود) لیلی بد نمیبود ✽

✽ تو را رد کردن او حد نمیبود ✽

حکایه الحال فی الماضي البعید (میبوده ام میبوده

میبوده میبوده ایم میبوده اید میبوده اند) حکایه الماضي

فی الماضي از فعل بودن در این زمان مستعمل نیست حکایت

الحال الماضي فی الماضي نیز مستعمل نیست انشایه

ماضی در فعل بودن بسبب خصوصیتی که در لفظ آن است

انشایه مضارع است (بوده باشیم بوده باشی بوده باشد بوده

باشیم بوده باشید بوده باشند) ✽ شعر ✽

✽ هرگز نشنیده ام که یاری ✽

✽ بی یار صبور (بوده باشد) ✽

مستقبل (خواهم بود خواهی بود خواهد بود

خواهیم بود خواهید بود خواهند بود)

خواجه علیه الرحمه فرماید

✽ تاز میخانه وحی نام نشان (خواهد بود) ✽

✽ سرما خا که ره پیرمغان (خواهد بود) ✽

مضارع باشیم باشی باشد باشیم باشید باشند

❖ وله ايضاً ❖

❖ خوش است مجلس اكر يار يار من (باشد) ❖
 ❖ نه من بسوزم و او شمع انجمن (باشد) ❖
 حكايت الحال في الحال (ميباشم ميباشي ميباشد
 ميباشم ميباشيد ميباشند) (امر) باش باشد باشيم
 باشيد باشند

تصرف فعل معاون خواستن ماضى مطلق (خواستم
 خواستی خواست خاستيم خواستيد خواستند ماضى
 بعيد) (خواسته ام خواسته خواسته ايم خواسته ايد
 خواسته اند)

❖ وله ❖

❖ عاشق روى جوانى خوش و نو خواسته ام ❖
 ❖ و ز خدا دولت وصلش ز خدا (خواسته ام) ❖
 حكايت الحال في الماضى (ميخواستم ميخواستى
 ميخواستيد ميخواستند
 ميرزا سليم نوري كويد

❖ ميخواستى (از چهره ربانى دل خلقى) ❖

❖ ديدى كه بديد ارتوكس نيست توانا ❖

حكايت الحال في الماضى البعيد (ميخواسته ام ميخواستى
 ميخواستيد ميخواستند
 حكايت الماضى في الماضى (خواسته بودم خواسته بودى

خواسته بود خواسته بودیم خواسته بودید خواسته بودند (حکایت الحال الماضی فی الماضی) میخواسته بودم میخواسته بودی میخواسته بود میخواسته بودید (انشائیۀ ماضی و مستقبل مقدم) خواسته باشم خواسته باشی خواسته باشد خواسته باشیم خواسته باشید (خواسته باشند) مستقبل (خواهم خواست خواهی خواست خواهید خواست خواهند خواست) مضارع (خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهند)

اقام محمد كاظم والہ رحمۃ اللہ علیہ فرماید

✽ تورا (خواهم) نخواهم رحمت کرامتخان بخواهی ✽
✽ در رحمت برویم بندو درهای بلا بکشا ✽
حکایت الحال فی الحال (میخواهم میخواهی میخواهد
میخواهیم میخواهید میخواهند)

﴿ بیت ﴾

* میخواهم) از خدا و نمیخواهم از خدا *
 * دیدن حبيب را و شنیدن رقيب را *
 * امر * خواه خواهد خواهيم خواهيد خواهند (
 خواهده عليه الرحمه فرمايد
 * از صبر عاشق خوشتر نبا شد *
 * صبر از خدا (خواه) صبر از خدا (خواه) *

تصرف فعل معاون شدن ماضی مطلق (شدم شدی
شد شدیم شدید شدند)

مرحومه محترم تخلص

شد لازم که از سر کوبت سفر کنم

در عین عاشقی ز توقیع نظر کنم

(ماضی بعید) شده ام شده شده شده ایم شده اید
شده اند)

شعر

وه که از ماه خوبتر (شده)

سمن اندام و سبیر (شده)

حکایت الحال فی الماضی میشدم میشدی میشد میشدیم
میشدید میشدند)

وحشی

باغیار آتقدرها میتوانست از وفادیدن

چه (میشد) کرز یاری یکنظر هم سوی ما کردی

بتکم از جدائی کاشکی (میشد) یکی پیدا

که مارا رهنمائی سوی اقلیم فنا کردی

حکایت الحال فی الماضی البعید (میشده ام) میشده میشده
میشده ایم میشده اید میشده اند)

حکایت الماضی فی الماضی (شده بودم شده بودی شده بود
شده بودیم شده بودید شده بودند)

حکایت الحال الماضی فی الماضی (میشده بودم میشده
بودی میشده بود میشده بودیم میشده بودید میشده بودند)

❖ شعر ❖

❖ نرکس بیمار یار بود پرستارا کر ❖

❖ میشده بود (این دلم به زپرستار یش ❖

انشائیة ماضی و مستقبل مقدم (شده باشم شده باشی شده

باشد شده باشیم شده باشید شده باشند)

مستقبل (خواهم شد خواهی شد خواهده شد خواهیم شد

خواهید شد خواهند شد) خواجه علیه الرجه فرماید

❖ نفس باد صبا مشک فشان (خواهد شد ❖

❖ عالم پیرد کر باره جوان (خواهد شد ❖

مضارع (شوم شوی شود شویم شوید شوند

هاتف علیه الرجه

❖ چه شود (بچهره زرد من نظری برای خدا کنی ❖

❖ که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی ❖

حکایت الحال فی الحال (میشوم میشوی میشود میشویم

میشوید میشوند) ❖ بیت ❖

❖ میشود (پایه رقیب بلند ❖

❖ لیکن آن دم که میرود بردار ❖

امر (شوشود شویم شوید شوند)

شعر

(یارارمنی مذهب شوخ عیسوی ملت)
 (یایامسلان (شو) یامرا نصاری کن)

فصل فعل برد و قسم است معروف و مجهول معروف
 فعلی است که فاعل آن مذکور یا معین باشد یعنی نسبت داده شده
 باشد بسوی فاعل چون (روم و کفتی) و مانند آن و آرا فعل
 مبنی الفاعل میگویند و فعل معلوم نیز مینامند مجهول فعلیست
 که فاعل آن معین نباشد و نسبت داده شده باشد بسوی نایب
 فاعل که در اصل مفعول بوده چون (زده شده و گفته شده)
 که زننده و گوینده مذکور و معین نیست و آرا فعل مبنی
 للمفعول نیز میگویند

فصل از فعل ماضی و مضارع هرگاه متعدی باشد یا متعدی
 یعنی لازم بوده و متعدی شده فعل مجهول بمعاونت فعل شدن
 بنامیشود چنانکه کوئی (خوانده شد و خوانده میشود
 خواندند و خواندند میشود) و فعل مجهول از هر فعل
 بروزن اسم مفعول آن فعل است و در ماضی و مضارع و مفرد
 و جمع و متکلم و مخاطب و غایب یکسان است و تصریف
 در فعل معاون است و پس از این یحتمل از دیاد بصیرت مبتدیان
 از افعال مختلفه مثال آورده میشود

تصریف مجهول ماضی از فعل متعدی (ر بوده شدم ر بوده شدی
 ر بوده شدی ر بوده شدیم ر بوده شدید ر بوده شدند)

❖ دلم (ر بوده شد و) فاعلم من در و یش ❖
 ❖ که آن شکاری سر کشته راجه آمد یش ❖
 و بر اینقیاس است سایر افعال از ماضی و مضارع
 و متعدی و متعدی

❖ فصل ❖ فعل برد و قسم است مثبت و منفی مثبت
 آنست که دلالت نماید بر عدم وقوع کاری یعنی واقع نشدن
 آن کار و امثله موجب گذشت اما امثله منفی
 ❖ مثال ماضی مطلق از فعل متعدی ❖ نشناختم نشناختی
 نشناخت نشناختیم نشناختید نشناختند

خواجه علیه الرجه

❖ یار اگر رفت و حق صحبت دیرین (نشناخت) ❖
 ❖ حاش لله کروم من ز پی یار دکر ❖
 ❖ ماضی بعید از فعل متعدی ❖ نشنیده ام نشنیده نشنیده
 نشنیده ایم نشنیده اید نشنیده اند

جناب اقا سید محمد سهیل تخلص سلمه الله فرماید

❖ خنده تو مردل مراد و این عجب ❖
 ❖ کس نشنیده (بزخم نمک بود سودمند) ❖

حکایت الحال فی الماضی از فعل متعدی (نمیدیدم نمیدیدی
 نمیدیدیم نمیدیدید نمیدیدند)

خواجه علیه الرجه

* تبدلی در همه احوال خدا با او بود *

* او نمیدیش و از دو رخدایا میکرد *

و بر این قیاس است باقی امثله

مثال ماضی مطلق از فعل لازم (نماندم نماندی نماند نماندیم
نماندید نماندند) خواجه حافظ فرماید

* از دام زلف و دانه خالی تو در جهان *

* یکم مرغ دل (نماند) نکشته شکار حسن *

و بر این قیاس است سایر امثله

مثال ماضی مطلق از فعل متعدی (ندوانیدم ندوانیدی
ندوانید ندوانیدیم ندوانیدید ندوانیدند) (وله)

* صد نامه فرستادم و آن شاه سواران *

* یکی (ندوانید) و پیاپی نفرستاد *

مثال مستقبل از فعل متعدی (نخواهم گرفت نخواهی
گرفت نخواهد گرفت نخواهیم گرفت نخواهید گرفت
نخواهند گرفت)

مثال مضارع از فعل متعدی (ندهم ندهی ندهد ندھیم
ندھید ندهند)

مرحوم میرزای معتمد فرماید

* فی المثل کر بودم دست کرم چون حاتم *

* مشتی از حاله در تراب و عالم (ندهم) *

مثال حکایه الحال فی الحال از فعل متعدی نمیکویم نمیکونی
نمیکوید نمیکوئیم نمیکوئید نمیکویند (

شعر

من (نمیکویم) سمندر باش یا پروانه باش
چون بنای سوختن - اری پیامر دانه باش
مثال مستقبل از فعل لازم (نخواهم شد نخواهی شد
نخواهد شد نخواهیم شد نخواهید شد نخواهند شد)
خواجه فرماید

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون (نخواهد شد)
قضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد شد
مثال مضارع از فعل لازم (زوم زوی زود زویم
زوید زوئید زویند)

امیر خسرو دهلوی

از ناصیه ما (زود) خاک درت دور
چون صندل بت برهنه از جلینها
حکایه الحال فی الحال از فعل لازم (نمیتوانم نمیتوانی
نمیتواند نمیتوانیم نمیتوانید نمیتوانند)
خواجه علیه الرحمه

سخن درست (بگوئیم نمیتوانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

مثال مستقبل از فعل معدی (نخواهم رساند
نخواهی رساند نخواهد رساند نخواهیم رساند نخواهید
رساند نخواهند رساند)

مثال مضارع از فعل معدی (نخوا بانم نخوا بان
نخوا باند نخوا بانیم نخوا بانید نخوا بانند)

مثال حکایه الحال فی الحال از فعل معدی (نمیرسانم
نمیرسانی نمیرساند نمیرسانیم نمیرسانید نمیرسانند)

تصرف ماضی مطلق از فعل معاون بودن (نبودم
نبودی نبود نبودیم نبودید نبودند)

(مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

نه در اختر حرکت بودونه در قطب سکون *

* کر نبودی بر زمین خالک نشینانی چند *

تصرف ماضی بعید فعل معاون از بودن (نبوده‌ام
نبوده نبودی نبوده ایم نبوده اید نبوده اند)

حکایه الحال فی الماضی از بودن (نمی‌بودم نمی‌بودی
نمی‌بود نمی‌بودیم نمی‌بودید نمی‌بودند) و بر این قیاس
است سایر از منته و صیغ آن از خواستن تصرف
فعل معاون .

ماضی مطلق (نخواستم نخواستی نخواست
نخواستیم نخواستید نخواستند) و بر این قیاس است سایر
افعال آن تصرف فعل معاون از شدن (نشدم نشدی

نشد نشدیم نشدید نشدند (حافظ فرماید)

❖ کشت بیمار که چون چشم تو بیند ز کس ❖

❖ شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند ❖

فصل چون بر فعل امر حرف نفی داخل شود
دلالت بر طلب ترك فعل کند و از انهی گویند مثال آن از فعل
متعدی (نبند نبند نبند نبندیم نبندید نبندند)
و بر این قیاس است سایر افعال و بسی شایع است که
در مفرد و جمع مخاطب میم مفتوحه زیاد کنند بدل از نون .

(جناب سهیل فرماید)

❖ در ره عشق بتان بسی خطرها بود ❖

❖ تنت نه کر بردبار بمهرشان دل (ممد ❖

(حافظ فرماید)

❖ بامدعی (مگوئید) اسرار عشق و مستی ❖

❖ تابخبر بمیرد در عین خود پرستی ❖

فصل گاهی بر فعل مضارع لفظ باید داخل شود
و دلالت بر طلب میکنند پس اگر مضارع مثبت باشد دلالت
بر طلب فعل کند و این از فروع امر است چون (باید
بروی و باید بخوری) و اگر منفی باشد دلالت بر طلب ترك
فعل کند و این از فروع نهیه باشد چون (باید نزنند
و باید نرود)

فصل گاهی بر سرفعل ماضی و مضارع و امر حرف

(با) درآید پس اگر اول فعل همزه مفتوحه یا مضمومه باشد
آنهمزه قلب بپاء شود چون (بفتاد و بپکند و بینداز)
(شیخ سعدی فرماید)

❖ بداندیش مردم بجز بدندید ❖

❖ بفتاد (و عاجز تر از خودندید ❖

(وله)

❖ نقاش که صورتش ببیند ❖

❖ از دست (بپکند تصاویر ❖

والا آن همزه بحال خود مانده یائی قبل از آن زیاد
کنند چون بیارای و بیاسای) و مانند آن

(وله)

❖ بزبورهایارایند (مردم خو برو یانرا ❖

❖ توسمین تن چنان خوبی که زبورهایارائی ❖

و کر نه بر حال خود باقی ماند چون (بدیدم و بنکر) و مانند آن

❖ میشنیدم که جان جانائی ❖

❖ چون (بدیدم) هزار چندیانی ❖

و نیز پوشیده مباد که سایر حروف مانند نون نفی (و میم) نهی نیز
چنین باشد . (شیخ سعدی فرماید)

❖ میازار (موری که دانه کش است ❖

❖ که جان دارد و جان شیرین خوش است ❖

❖ فصل ❖ در اسم فاعل و فعل مضارع و امر کاهی بنای

اصلی بعد از برداشتن علامت و نشان مصدر تغییر میکنند
چون (یابنده و یابم و یاب) که از یافتن است و فای بدل
بیاء شده

(مولوی فرماید)

❖ سایه حق بر سر بنده بود ❖

❖ عاقبت جوینده (یابنده) بود ❖

و گاهی باقی مانده بعد از برداشتن علامت مصدر بر حال
خود ماند و بنای اصلی تغییر نیابد چون (آورنده
آورم آور) که از آوردن است و تغییر ننموده .

(جناب سهیل فرماید)

❖ در یابدامن (آورم) وسیل درکنار ❖

❖ کارم چو در غم تو بچشم ترا و فتمد ❖

پس باید بیان قاعده نمود که جای هر يك معلوم شود
بدانکه قبل از علامت مصدر لابد یکی از حروف این
مصرع که بعد از حذف مکررات یازده حرف است واقع
میشود (از خویش سفر نمافتا شو) چهار حرف آن
پیش از تاء و نون آید و آن (خ س ش ف) میباشد مکرر در
(شدن) که (ش) پیش از دال واقع است و هفت
حروف باقی پیش از (دن) آید پس نظر کن بحرفیکه
پیش از علامت مصدر است (الف) حذف شود چون
(اوفتادن) که (اوقتنده) (اوقتم اوفت) آید

(جناب سهیل سلمه الله فرماید)
 ❁ چشمست منظر دل و ترسم که عاقبت ❁
 ❁ ایندل بکاه هجر توا منظر (اوفند) ❁
 و این در همه افعال جاری و مطردست مکر در زادن که
 (زاینده زایم زای) آید و یک فعل دیگر
 (شیخ فرماید)

❁ صبر بسیار بساید پدر پیر فلک را ❁
 ❁ ناد کر مادر کیتی چو تو فرزند (بزاید) ❁
 و (دادن) که (دهنده دهمده) آید

(شجاع السلطنه مرحوم متخلص بشکسته)
 ❁ درد تو درد دل نهفته ایم و طیبیان ❁
 ❁ درد سرما (دهند) کاین خفقان است ❁
 (وهاتف علیه الرحمه راست)

❁ ای پدر پند کم (ده) از عشقم ❁
 ❁ که نخواهد شد اهل این فرزند ❁

(ز) یک صیغه پیش یافت نشده که (زدن) باشد
 دال قلب بنون شود (زننده زنم زن) آید

مرحوم ملا محمد باقر لاری صحبت تخلص فرماید
 ❁ لمعات وجهك اشرفك وشعاع طلعك اعتلا ❁
 ❁ زجه روالست بر یکم (زنی زن) که بلا بلا ❁

(خ) بزاء قلب شود چون (انداختن) که انداز
واندازنده و اندازم) آید

❖ شعر ❖

❖ کرم چو خاک زمین خوار می‌کنی سهل است ❖
❖ خرام می‌کن و برخاک سایه می (انداز ❖
و همچنین باقی فعلها مکر شناختن که (شناسنده شناسم
شناس) آید و اما پختن که (پزنده پزم پز) آید اگر چه (خاء)
بزاء بدل شده لیکن در بنای اصلی تغییر حاصل شده زیرا که
حرف اول در مصدر مضموم و در اسم فاعل و مضارع و امر
مفتوح است (و) قلب بالف شود و یاء به ان ملحق گردد چون
نمودن که (نماینده نمایم نمای) آید

❖ بهمه کس بنمودم خم ابرو که توداری ❖
❖ مه نوهر که بپسند بهمه کس (بنماید ❖
این در همه افعال مطرد است الا در بودن که (باشند
باشم باش) آید بلی در مضارع مفرد غایب بود استعمال
میشود اگر چه در صیغه حرکات هست لیکن قلب و ابدال
نیست (هائف فرماید)

❖ تو کان کشیده و در کین که زنی بتیرم و من غین ❖
❖ همه غم (بود) از همین که خدا نکرده خطا کنی ❖
❖ ز تو گرفتند و کرستم (بود) این عنایت و آن کرم ❖
❖ همه از تو خوش (بود) ای صنم چه جفا کنی چه وفا کنی ❖

(ی) حذف شود چون دریدن که (درنده درم
در) آید

❖ غیر آن زنجیر زلف دلبرم ❖
❖ کرد و صد زنجیر آری بر (درم) ❖
و بر این قیاس است باقی افعال مکرر چیدن که (چیننده
چینم چین) آید

❖ بژکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ❖
❖ بیا کر چشم بیسارت هزاران درد بر چینم ❖
و کزیدن که (کزیننده کزینم کزین) آید و دیدن که
(بیننده بینم بین) آید و افریدن که (افریننده افرینم آفرین)
آید

(ش) قلب بر آید شود اگر ماقبل آن الف باشد
چون داشتن که (دارنده دارم دار) آید
(عزیری کوید)

❖ نیست جز رفتن سردر سرکوی توهوس ❖
❖ چه کند عاشق بیچاره همین (دارد) و بس ❖
و اگر ماقبلش الف نباشد نیز قلب بر آید و الادر کشتن
که (کشنده کشم کش) آید
(وله)

❖ کر بتیغ بزنی هست مرا راحت جان ❖
❖ ورز هجرم (بکشی) می نکنم شکوه بکس ❖

و کشتن که (کردند کردم کرد آید و نوشتن که
(نویسنده نویسم نویس) آید ورشتن که (ریسنده ریس
ریس) آید و شدن که (شوند شوم شو) آید و هشتن که
(هلنده هلم هل آید)

(س) اگر ماقبلش مضموم باشد بواو قلب شود
و یاء زائده بدان ملحق گردد چون شستن که (شوینده شویم
شوی آید) ❖ شعر ❖

❖ بشوی) اوراق اگر همدرس مائی ❖

❖ که علم عشق درد فتر نباشد ❖

و اگر پیش از آن الف باشد سین بیاء قلب شود چون
آراستن که (آراینده آرایم آرای) آید مکر خواستن که
(خواهنده خواهم خواه) آید و کاستن که (کاهنده کاهم)
گاه آید) و اگر ماقبلش کسره باشد یاء سین حذف شود
چون توانستن که (تواننده توانم توان) آید و ز بستن که
(زینده زیم زی آید) و اگر ماقبلش مفتوح باشد بیک نهج
نیست و صیغ آن معدود است (جستن جهنده رستن رهنده
بستن بندیده پیوندنده شکستن شکننده کستن کسلنده
نشستن نشیننده) آید (ف) قلب باشد چون تافتن که (تابنده
تابم تاب آید) ❖ شعر ❖

❖ آن به که ز صبر رخ (نتانم) ❖

❖ باشد که مراد خود بیام ❖

و کوفتن که (کوبنده کوبم کوب) آید (فردوسی فرماید)

﴿ چو فردا برآید بلند آفتاب ﴾

﴿ من و کرز و میدان افراسیاب ﴾

﴿ چنانش (بکوبم) بکز کران ﴾

﴿ که پولاد کوبند آهنسکران ﴾

الابافتن بافنده شکافتن شکافنده کفتن کوفتنده شفتن

شنونده خفتن خوابنده شکفتن شکفنده پذیرفتن پذیرنده

رفتن رونده گرفتن گیرنده نهفتن نهاننده آید و آشفتن

وسفتن تصریف همه افعال وصیغ را ندارند مگر با فعل

معاون (ر) تغییر نکنند چون آوردن که (آورنده آورم آور) آید

﴿ شعر ﴾

﴿ پیاور می که نتوان شد زمکر آسمان این ﴾

﴿ بلعب زهره چنکی و بهرام سلحشورش ﴾

الامردن که میرنده کردن که کنشده آید و اما بردن که

برنده آید اگر چه تغییر در حرف آن واقع نشده اما در

حرکات تغییر نموده و گاهی الف پیش از را زیاد کنند

چون شمارنده و سپارنده در شمرنده و سپرنده (ن) تغییر

نمایند چون ماندن که (مانده مانم مان) آید

(مولوی فرماید)

﴿ روزها کر رفت کورو پاک نیست ﴾

﴿ تو (بمان) ای آنکه چون تو پاک نیست ﴾

(م) يك صيغه بیش یافت نشده آمدن که آینده آیم آی
آید که میم قلب بیاء شده

(بیت)

❖ مراۛ اگر مرد است کوزدمن (آی) ❖
❖ تادر آغوشش بکیرم تنک تنک ❖
واکر بدین یاء یائی پیوندمانند یاء که علامت مفرد مخاطب
است بدل همزه شود چون میائی
❖ شعر ❖

❖ رفتی و تمیشوی فراموش ❖

❖ میائی و میروم من از هوش ❖

❖ و یائی ❖

❖ کر یائی (دهمت جان) وریائی کشدم غم ❖

❖ منکه بایست بمیرم چه (یائی) چه (نیائی) ❖

❖ تنبیه ❖

در مواردیکه استثنا از قواعد معینه شد توان گفت
که اغلب این مصادر از وضع و صیغ اصلیه خودشان
تغییر نموده اند چنانکه اغلب اینها هنوز متروک نشده
و برخی از آنها هم در لسان اهل دهات که چندان تغییر نیافته
و با اهل شهر محشور نشده اند جاری و متداول است و با آنطور
بسیار کم است آن صیغی که از قاعده مستخرجه تخلف نماید
و مصادر اصلیه چنانست که نموده میشود

متداوله اصلیه	متداوله اصلیه	متداوله اصلیه
زادن زائیدن	دادن دهیدن	شناختن شناسیدن
فروختن فروشیدن	پختن پزیدن	چیدن چینیدن
گزیدن گزینیدن	کشتن کشیدن	کشتن کردیدن
نوشتن نویسیدن	رشتن ریسیدن	هشتن هلیدن
خواستن خواهیدن	کاستن کاهیدن	توانستن توانیدن
زیستن زیددن	جستن جمیددن	رستن رهیدن
بستن بندیدن	پیوستن پیوندیدن	شکستن شکنیدن
کسستن کسلیدن	بافتن بافیدن	شکافتن شکافیدن
شنفتن شنویدن	خفتن خوابیدن	شکفتن شکفیدن
پذیرفتن پذیریدن	رفتن رویدن	نهفتن نهانیدن

محیی نماند که حرف شین را که علامت حاصل مصدر است
 نمیتوان باین مصدر متداوله متصل نمود لابد باید بهمان
 مصادر اصلیه متصل کرد چون (زایش وروش ودهش)
 و همچنین سایر مصادر و این راهم میتوان دلیل اصلیت
 آن مصادر گرفت و پس از برداشتن شین در اسم فاعل
 و مضارع و امر بدون تغییر بیاید چون کوشش که (کوشنده
 کوشم کوش) آید

خواجه فرماید

❀ کرچه وصالش نه بکوشش دهند ❀

❀ هر قدر ایدل که توانی بکوش ❀

تنبیه

دیگر باید دانست که مصادر یکه غیر از علامت مصدر
یک حرف یش ندارند حرف قبل از نون قلب و ابدال میشود
چون (زدن و شدن)

باب دوم

در بیان مسائل نحو فارسی که مناسب این رساله است
و در آن چند فصل است .

فصل

لفظ بردو قسم است مرکب و مفرد مرکب لفظی است
که جز آن لفظ دلالت بر جزء معنی مقصود دارد یعنی پاره
از لفظ میرساند پاره از معنی آنرا که آن معنی مراد گوینده است
چنانکه کوئی (پسر من) يك جزء لفظ پسر است و یک جزء
لفظ (من) و هر يك از این دو جزء معنی را میرساند که مراد
تو است و غیر آن مفرد است چه اینکه لفظ جزء نداشته باشد
چون (نون) نفی که نیستی را میرساند و آن يك جزء است
این لفظ جزء ندارد و چه اینکه لفظ جزء داشته باشد و معنی
جزء نداشته باشد چون (بزدان) که نام خداست و نکته که
نقطه و جوهر فروش گویند یعنی از هیچ طرف قابل قسمت نیست
و چه اینکه لفظ جزء داشته باشد لیکن جزء لفظ جزء معنی
را نرساند مثل خانه و مرد که جزء جزء کلمات جزء خانه و مرد
را میرساند و چه آن لفظ جزء داشته باشد و معنی نیز جزء

داشته باشد لیکن آن معنی مراد کو یnde نباشد مثل (تبریز) که نام شهر معروفیست يك جزء لفظ تب است که مرضی است مشهور و يك جزئش ریز که از ریختن است و معنی ترکیبی آن ریزنده تب است جزء لفظ جزء این معنی را میرساند لیکن این معنی غیر معنی است که مقصود و مراد متکلم است زیرا وقتی که این لفظ را میگوید آن شهر را میخواهد برساند نه آن معنی ترکیبی را و از این قبیل است خر بزه و خر گوش و مانند آن که جزء لفظ دلالت بر معنی دارد اما نه معنی مقصود و همه اینها از اقسام مفرد میباشند و مفرد را کلمه نیز میگویند اگر چه مقصود و غرض اصلی در نحو بیان چگونگی ترکیب و بهم پیوستن بعض کلمات است با بعض دیگر چون مرکبات از ترکیب مفردات حاصل میشوند لهذا گفتگو و بحث از مفردات را مقدم میداریم .

فصل

مدلول لفظ مفرد که از آن کلمه نیز میگویند یعنی آن معنی که لفظ مفرد آن را میرساند یا مشترک است میان افراد بسیار از آن کلمه میگویند چون مرد که شامل میشود اشخاص بسیار را مانند (رستم و جشید و انوشیروان) و غیر اینها که همه در مدلول و معنی مرد یک با هم شریکند و هر يك را مرد میگویند یا خاص است بیک فرد از اجزائی که یnde چون (رستم) که اسم شخص معین است و افراد بسیار را شامل نمیشود زیرا وقتی که میگوئی رستم بیک شخص را اراده میکنی پس اگر

مدلول لفظ مفرد یعنی آنمعی که لفظ مفرد آنرا میرساند کلی
 باشد یا ذاتیست یعنی چیر نیست که بخود بر پاست آنرا اسم
 جنس نامند چون (مرد و سبب و سنك) که هر يك افراد
 بسیار دارند و در تصور هیچيك احتیاج بتصور چیر دیگر
 نیست و هر يك معنی کلی را میرسانند که مشترك است میان
 افراد بسیار و آنمعی بخود بر پاست و یا بخود بر پانیت و ظاهر در
 ذاتیست آنرا صفة می نامند چون بزرگ و سفید که دلالت میکنند بر
 معنی که مشترك است میان افراد بسیار چون (سنك بزرگ
 و سفید و خانه بزرگ و سفید) و مانند آن بزرگی و سفیدی
 وصفی باشند در غیر که ظاهر است در آن و بخود بر پانیت
 لابد باید چیرنی باشد یعنی ذاتی که آنرا بزرگ و سفید کوئی
 و یا صادر از ذاتیست انرا مصدر گویند چون زدن که
 معنی کلی را میرساند مشترك میان افراد بسیار مانند زدن
 من با چوب و زدن تو با شمشیر و زدن او با دست و آنمعی صادر
 از ذاتیست که زننده است یعنی زدن ازان سر میرند و یا
 نسبت میان ذات و صادر از ذاتیست چه صادر از همان ذات
 باشد که بدان نسبت داده میشود چون زد و زننده که هر يك
 ازین دو لفظ میرساند زدن را و فاعل انرا که زدن از او سر
 زده و چه صادر باشد از ذاتی دیگر و واقع باشد بر آن ذات
 که بدان نسبت داده شده چون (زده شد و زده شده) که
 میرسانند زدن را که صادر از ذاتیست و میرسانند ذاتی را که

زدن واقع بر او شده و بدان نسبت داده شده و صدور
 میشود که با اختیار آن ذات باشد چون آمدن تو که باراده و اختیار
 تو است یا بدون اختیار باشد چون سوختن چراغ که باراده
 و اختیار آن نیست پس آن نسبت یا از طرف صادر از ذات است
 یعنی مقصود اصلی خبر دادن از امری است که از ذات صادر
 شده و خبر دادن از ذات بتبعیت خبر دادن از وقوع آن امر
 است آرا فاعل گویند چون (زد) که معنی کلی را میرساند
 و آن وقوع زدن است در زمان گذشته و شامل میشود زدن
 هر مفرد غائب را و میرساند زدن و نسبت آرا بفاعل اما مقصود
 اصلی خبر دادن از زدن است که صادر از ذاتیست که فاعل
 است یعنی کننده این کار است که زدن از او سر میرسد و خبر
 دادن از فاعل که زنده است بالتبع است و یا از طرف ذاتیست
 یعنی مقصود اصلی خبر دادن از ذاتیست و خبر دادن از کاری
 که صادر از ذاتیست بمناسبت خبر دادن از ذاتیست آرا مشتق
 گویند چون (زنده) که مقصود خبر دادن از ذاتیست که
 فاعل باشد و خبر دادن از زدن که صادر از ذاتیست که
 فاعل است بتبعیت آنست و اگر آن معنی که لفظ مفرد دلالت
 بر آن مینماید جزئی باشد یا واضح آن لفظ آرا برای معنی جزئی
 وضع کرده و در معنی جزئی هم استعمال میشود آنرا هم نامند
 مانند رستم که برای یک شخص معین در اصل وضع نام نهاده
 شده و در همان معنی هم استعمال میشود یا در معنی کلی

وضع شده لیکن در جزئی استعمال میشود چون (از) که
 وضع شده برای ابتداء یعنی آغاز و ابتداء معینی است کلی
 زیرا که شامل ابتداء از هر چیز و هر جا میشود لیکن در معنی
 جزئی استعمال کنند چنانکه کوئی (از طهران) ابتدای
 شخصی را می‌رساند پس یاد ررساندن معنی محتاج است
 بچسبیدن لفظ دیگر از احراف می‌گویند چون لفظ (از) که مثال
 آوردیم زیرا که لفظ (از) در ررساندن معنی ابتداء محتاج بچسبیدن
 لفظ دیگر است چون طهران و غیر آن و یاد ررساندن آن معنی
 که برای آن وضع شده محتاج بچسبیدن کلمه دیگر نیست چون
 لفظ (من) که وضع شده از برای دلالت بر هر متکلم مفرد
 ولیکن هر زمان که استعمال میکنند متکلم مخصوصی از آن
 اراده میشود و در ررساندن معنی محتاج بچسبیدن کلمه دیگر
 نیست پس چون لفظ در معنی کلی وضع شده و اکنون
 در جزئی استعمال میشود لابد باید قرینه باشد تا آن لفظ
 موضوع برای معنی کلی معنی جزئی را برساند و معلوم
 شود که از افراد آن کلی کدام مراد است چنانکه در حرف
 قرینه همان مدخول لفظ بود یعنی کلمه که بان می‌چسبید پس
 اگر آن قرینه خطاب است از ضمیر می‌گویند و مراد
 از خطاب بر گردانیدن بمعلومیت است خواه آن معلوم متکلم
 باشد یعنی گوینده سخن چون لفظ من که مثال آوردیم و خواه
 آن معلوم مخاطب باشد یعنی حاضر در زمان خطاب که روی سخن

باوست چون لفظ تو که وضع شده از برای هر حاضر در زمان
 خطاب که روی سخن باو باشد و اینجانی نیز کلی است زیرا
 شامل هر یک نفر مخاطب میشود لیکن هر زمان که استعمال
 میشود یک معنی جزئی از آن اراده میشود که حاضر
 مخصوص مشخص باشد و این نیز بقریه خطاب است
 یعنی برکردنیدن بحاضر در زمان خطاب و خواه آن معلوم
 غایب یا بمنزله غایب باشد یعنی از آن گفتگو شود چون
 لفظ (و) که وضع شده از برای هر ذی شعور غایب از نظر
 گوینده و این معنی نیز کلیست زیرا شامل هر یک نفر غایب از نظر
 گوینده میشود اما هر زمان که استعمال میشود یک معنی
 جزئی از آن اراده میکنند که غایب مخصوص مشخص باشد
 و اینهم بقریه خطاب است یعنی اراده کردن متکلم از آن
 غایب مخصوص مشخص را و با تقرینه خطاب نیست پس
 آنقرینه اگر حس است یعنی آنچه از لفظ اراده شده
 محسوس است آنرا اسم اشاره گویند • چون لفظ
 (این) که وضع شده برای اشاره بهر محسوسی که قریب
 باشد اما در اشاره بمحسوس قریبی مشخص و مخصوص
 میشود بقریه حس چنانکه کوفی (اینرد یا این چیز)
 که استعمال شده در مشارالیه محسوس معین مشخص بقریه
 حس و اگر آنقرینه حس نیست بلکه معینی است که در
 ذهن متکلم است و میان او و مخاطب معهود است از اوصول
 گویند • چون لفظ (آن) که وضع شده برای کنایه از هر

چیز و هر کس که بایهام نشان داده شود کوئی (آن شخصیکه بامادر خانه بود) این استعمال نیز بقرینه است امانه قرینه حس زیرا که بودن او در خانه حین گفتار محسوس و نمایان تونیست اما قرینه عقلیست که بودن انشخص در خانه باشد که در ذهن تو است و میان تو و مخاطب معهود است و ضمیر و اسماء اشاره و موصولات را کنایات نیز میکوبند و موصولات را مبهمات هم میانند و اکنون زمان شروع در بیان هر يك از مذکورات است .

فصل . اسم جنس اسمیست که دلالت نماید بر ذاتی و شامل باشد افراد چند را و صحیح باشد استعمال و اطلاق آن بر هر يك از ان افراد چون (مرد) که دلالت مینماید بر ذاتی یعنی میرساند و مینماید شخصیرا که مذکر و عاقل باشد و انرا افراد بسیار است مثل رستم و بهرام و غیر آن و بر هر يك از افراد اطلاق مرد میشود پس اگر شامل افراد چند باشد و بر هر يك از ان افراد اطلاق نشود یا بواسطه پیوستن علامتی شامل افراد بسیار شده انرا جمع گویند . چون درختان که شامل درخت بسیار میشود اما هر يك از انرا درختان نمیتوان گفت و بواسطه پیوستن الف و نون که علامت جمع است شامل افراد بسیار میشود و تعریف جمع و علامات آن در محل خود خواهد آمد انشا الله و یا بدون پیوستن علامتی شامل افراد بسیار میشود بسبب وضع لفظ انرا اسم جمع

گوینده چون (نپ و لشکر و گروه) شامل افراد بسیار میشوند اما هر يك از افراد را نپ و لشکر و گروه نمیگویند و علامتی هم بنهانه پیوسته که بواسطه آن علامت شامل افراد بسیار شوند بلکه بواسطه وضع واضح است.

فصل ۰ اسم جنس چون مجرد باشد یعنی حرفی و علامتی بآن نپیوندند و مطلق باشد یعنی بقیدی مثل اضافه و توصیف و نداء و اشاره عقید نکردد بیان جنس نماید یعنی عام باشد و شامل همه افرادش شود چون (مرد) که همه افرادش را شامل است.

❀ شعر ❀

❀ (مرد) باید که در کشاکش دهر ❀
 ❀ سنك زیر بن آسیا باشد ❀
 ❀ سنك زیر بن آسیا بودن ❀
 ❀ کار مردان با خدا باشد ❀

و چون یاه بدان پیوندند باشد که بفردی غیر معین تخصیص یابد و این یاه رایاه وحدت نامند.

(مولوی فرماید)

❀ ساده (مردی) چاشتکا هی در رسید ❀
 ❀ در سرا عدل سلیمان در دوید ❀

و باشد که انرا نامعین و غیر محدود نماید و انرا تخصیص بفردی ندهد و این یاه را یاه تکثیر نامند

شعر

* مردی باید بزرگ همت مردی *
 * بر نجر به کرده خرد پروردی *
 * کورا بتصرف اندرین عالم خاك *
 * بردامن همت نشیند کردی *
 و فرق میان یاه وحدت و یاه تنکیر آنست که یاه تنکیر بلفظ يك متصل میشود بخلاف یاه وحدت .

شیخ سعدی فرماید *

* یکی گفتا بآن مکشسته فرزند *
 * که ای روشن روان پیر خردمند *
 و فرق دیگر آنست که لفظ يك بجای یاه وحدت استعمال شود که یاه را از آخر اسم جنس بردارند و بدل از آن در اول لفظ يك گذارند چنانکه در مثال مذکور بجای ساده مردی يك مرد ساده میتوان گفت بخلاف یاه تنکیر چنانکه يك مرد بزرگ همت در مثال مذکور مقصود نیست و باشد که حرف یاه در آخر اسم جنس در آید و معنی مصدر را افاده نماید و آنرا بای مصدری نامند .

بیت *

* مردی نبود فتاده را پای زدن *
 * کردست فتاده بگیری مردی *
 و فرق میان یاه وحدت و تنکیر و یاه مصدری آنست که چون

یاء وحدت و تنکیر را باسم جنس پیوندند اضافه آن جایز نبود
بجلاف یاء مصدری و دیگر آنکه چون یاء مصدری را باسم
جنس پیوندند نوعی از مصدر بودن را که صدور از ذات
است از آن اراده نمایند چنانکه در مثال مذکور مرد بودن را
اراده نموده بجلاف یاء وحدت و تنکیر که اسم جنس را
از دلالت بر ذات تغییر ندهد و اگر در آخر اسم جنس الف
باشد و یاء بدان پیوندند پیش از یاء همزه زیاد کنند چون
(در یا) .

✽ خواجه عایه الرحمه فرماید ✽

✽ بدر یائی جومی افتادم از غم ✽

✽ بتدبیرش امید ساحلی بود ✽

و اگر واو ساکنه باشد و پیش از واو مضموم باشد نیز
پیش از یاء همزه زیاد کنند مانند (روومو)

✽ شعر ✽

✽ کند زلف بنی کرد نم بیست (بمویی) ✽

✽ چنان کشید که زنجیر صد علاقه کسستم ✽

و اگر هاء باشد نظر بمقابل آن نموده اگر حرف پیش از هاء
مفتوح باشد و کلمه زیاده از دو حرف باشد باز همزه زیاد
کنند مانند (بخانه و دانه و فرشته) و مانند آن این در یاء
وحدت و تنکیر است ولی سیه و تبه و مانند آن مخفف سیاه و تبه باشند
اما هر گاه ضمیر متصل یا اداتی بان پیوند ذیاء را نویسند .

❀ شعر ❀

❀ سرره (خانه) ازنی بنا کرد ❀
❀ میان فی بسان ناله جا کرد ❀
❀ واکر اداتی بدان پیوند دیاه رانویسند .

❀ شعر ❀

❀ فرشته ایست (برین بام لاجورد اندود ❀
❀ که پیش آرزوی پیدلان کشد دیوار ❀
❀ اما چون یاه مصدیری بدان پیونددهاه رابکاف فارسی بدل
❀ نمایند چون (خانگی و دیوانگی و پیدانگی)

❀ بیت ❀

❀ مانه مرغان هوانه (خانگی ❀
❀ دانه مادانه پیدانگی ❀

❀ و چون اسم جنس را مقید بقیدی چون اضافه و توصیف
❀ و ندا و اشاره نمایند اگر آن قید ازرا محدود و معین نماید
❀ و تخصیص بفردی معلوم و مشخص دهد ازرا اسم جنس
❀ معرف گویند . پس اگر آن قید اضافه باشد ازرا معرف اضافه
❀ گویند چنانکه پدر اسم جنس و شامل افراد بسیار است
❀ اما با اضافه بمعرفه معرفه میشود یعنی مخصوص بفردی
❀ معین میگردد . ❀ خواجه فرماید ❀

❀ پدرم (روضه رضوان بدو کندم بفروخت ❀
❀ ناخلف باشم اگر من بچوینی نفروشم ❀

و اگر آن قید توصیف بمعرفه باشد از معرف بوصف
گویند .

✽ هاتف علیه الرجه ✽

✽ دیدم از دور (آتشی) کانش ✽

✽ دیدم طور موسیٰ عمران ✽

و اما اگر بقید ندا اشاره مقید شود لابد معرفه شود .

✽ وله ✽

✽ ای پدر (پندمده از عشقم ✽

✽ که نخواهد شد اهل (این فرزند ✽

و اگر قید اسم جنس از ا معین و محدود نکند لیکن از ا
از عموم و شمول جمیع افراد باز دارد و بعضی افراد تخصیص
دهند از اسم جنس مخصص گویند اگر آن قید اضافه
باشد از ا مخصص با اضافه گویند و این در صورتی باشد که
اضافه با سمی یا صفتی عام شود .

✽ بنمای مرحوم ✽

✽ بچانان (در ددل) نا گفته ماندای نطق تقریری ✽

✽ ز باز نیست یارای سخن ای خامه تحریری ✽

زیرا که (درد) عموم دارد یعنی شامل در دسر و درد پا و دل
و غیر آن میشود اما با اضافه بدل تخصیص مییابد لیکن معلوم
نیست کدام درد دل مراد است و اگر آن قید و وصف باشد
از ا مخصص بوصف گویند .

❀ خواجه فرماید ❀

❀ دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ❀

❀ ز خاتمی که دمی کم شود چه غم دارد ❀

که دل شامل همه دلها میشود اما دل غیب نما تخصیص
بعض افراد دارد ولیکن معین نیست که دل کیست و کدام
دل است و برای اسم جنس حالات دیگر مانند تصغیر و نسبت
وجع و غیر آن باشد که بعض از آنها را از عموم خود باز ندارد
و هر يك در محل خود مذکور خواهد شد انشا الله

(فصل) صفة لفظیست که برساند معنی را که ظاهر باشد در ذاتی
و مشترک باشد میان افراد بسیار مانند (سفید و سیاه و کوچک
و بزرگ کهنه و نو پست و بلند) و رابطه میان صفة
و موصوف یعنی واسطه نسبت آن صفة و آن ذاتیکه این
صفة صفة آن ذاتست کسره است در آخر موصوف اگر
موصوف پیش از صفة باشد .

❀ جامی علیه الرحه ❀

❀ رخ زرد (دارم زدوری اندر ❀

❀ زده داغ دردم درون دل آزر ❀

و اگر صفة را پیش از موصوف آورند آن کسره برداشته
شود و حاجت بدان نبود .

❀ خواجه ❀

❖ مرد خداشناس که تقوی طلب کند
❖ خواهی (سفیدجامه) و خواهی سیاه باش
واگر در آخر موصوف الف یا او یا هاء باشد بنحو یست که
در اسم جنس مضاف و موصوف گذشت از زیاد کردن یا
چون (هوای خوش و روی بخوب و سینه تنک) چنانکه در
بحث ترکیب می آید و فرق نیست میان الف اصلی چون
(پای لنک) و الف جمع .

❖ شعر ❖

❖ خواهی که سخت و سست جهان بر تو (بگذرد)
❖ بگذر ز عهد سست و سخت های سخت (خویش)
وصفات همیشه مفرد باشد یعنی جمع بسته نشوند اگرچه
موصوف جمع باشد .

❖ سعدی فرماید ❖

❖ برک (درختان سبز) در نظر هوشیار
❖ هر ورقی دفتر یست معرفت کرد کار
مگر در صورت مذکور نبودن موصوف که بجهت دلالت
بر اینکه موصوف جمع است صفة راجع آورند .

❖ مصرع ❖

❖ بزرگان (نکته بر) خوردان (نگیرند)
وکاهی صفة را خبر موصوف قرار دهند (شاهنک مرحوم
گوید)

﴿ زرد و سرخی که لایق مرد است ﴾
 ﴿ اشك كلكون و (چهره زرد است) ﴾
 ﴿ خواجه فرماید ﴾
 ﴿ دام سخت است (مکر یار خود لطف خدا ﴾
 ﴿ ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم ﴾
 و گاهی موصوفرا خبر صفة قرار دهند چون سرخ رواست
 و زرده وست .

﴿ وله رحمه الله ﴾
 ﴿ بیا که قصرا مل سخت سست (بنیاد است ﴾
 ﴿ بسیار باده که بنیاد عمر بر باد است ﴾
 و چون خواهند حرف یاه وحدت و تکیر پیوندند جایز است
 بموصوف پیوندند چون یاری زیبا .

﴿ وله رحمه اه ﴾
 ﴿ کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش ﴾
 ﴿ معاشر دلبری شیرین و ساقی کلهذاری خوش ﴾
 و جایز است که بصفه پیوندند چون (شعرخونی)
 ﴿ شعر ﴾

﴿ کل سرخی) که دادم من ز خون دیده آبشرا ﴾
 ﴿ چسان ینم که کیرد دیگری آخر کلا بشرا ﴾
 و اما یاه مصدری بصفة و موصوف هر دو پیوندند دلکن
 بهر يك که معنی مصدری اراده شود یاه بدان پیوندند کوئی

(مردی بسیار) که معنی مصدری در مردی است که ممکن است مردی بسیار در يك مرد باشد با (بسیاری مرد) که معنی مصدری در بسیار است یعنی زیاده بودن مرد اگر يك مرد باشد بسیاری مرد گفته نمیشود پس هیچيك در جای دیگری استعمال نمیشود بخلاف مثال یاه وحدت و تنکیر چنانکه سرخ کلی و کل سرخی و یار خوشی و یاری خوش و دلبری شیرین و دلبر شیرینی و کلهزار خوشی و کلهزاری خوش که همه يك معنی است مکرر حسب فصاحت و بلاغت تفاوت جزئی حاصل شود و باشد که صفت و موصوفرا يك کلمه فرض نموده یاه مصدری بدان پیونده

شعر

چشم از ناز بحافظ نکند میل آری

سر کرانی (صفة زر کس شهلا باشد)

(فصل) صفة بر سه قسم است عادی و قیاسیه و عالی و عادی عبارت است از صفاتی که بیان میکنند معنی را که ظاهر است در ذاتی چون (بزرگ و کوچک و سیاه و سفید و زرد و سرخ و خوب و بد) و مانند آن و قیاسیه عبارتست از صفاتی که بیان میکنند صفت چیزی یا تشخیص نسبت بغیر خودش چون (بهتر و بدتر)

شعر

خوشت از هر دو جهان انجا بود

که مرا با تو سر و سودا بود

و مساویست درین صفت که بیان نماید ز یاد تیرا چنانکه
در مثال مذکور یا مساوات را چنانکه .

❖ بوعلی سینا فرماید ❖

❖ بطعم تلخ چو بند پدر ولی شیرین ❖

❖ بنزد مبطّل باطل بنزد دانا حق ❖

❖ خواجده علیه الرحمه فرماید ❖ یا کبیرا

❖ یدش چشم گتر است از قطره ❖

❖ انحکایتها که از طوفان کنند ❖

و عالیّه عبارتست از صفاتی که الفاظ مبالغه بدان پیوندند
مانند بسیار و بسی و بس و خیلی و زیاده و زیاده .

❖ وله علیه الرحمه ❖

❖ پای مالک است منزل بس دراز ❖

❖ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل ❖

و باقی سخن در ترکیب توصیفی می آید انشاء الله

(فصل) مصدر اسمیست که رساند معنی کلی را که شامل باشد
افراد بسیار را و صادر باشد از ذاتی یعنی بخود بر پان باشد
و در وجود محتاج باشد بصادر شدن از غیر چون (ایستادن
و خوردن) و مانند آن و در زبان فرانسه مصادر را افعال
مینامند کاهی یاه بآن پیوندند و افاده نماید مشرف بودن
آرا بر وقوع و آرا یاه التزامی گویند مانند (امدی رفتنی
مردنی)

شمر

رفنی و رفت بیرخت از دیده روشنی
 در دیده ماند اشکی و آن نیز (رفتنی)
 و باشد که یا بدان پیوند و معنی شایستگی را بخشد و آنرا
 بایه لیاقت و شایستگی گویند چون (گفتنی و خوردنی)
 یعنی شایسته گفتن و خوردن (شنیدنی) یعنی شایسته
 شنیدن
 شمع باروی تو گر زانکه دم از نورزند
 کشتنی سوختنی باشد و کردن زدنی
 و مصدر برد و قسم میباشد بسیط و مرکب بسیط آنست که در
 تصریف تغییر در خودش حاصل شود چون (رفتن
 و خوردن) چنانکه گذشت و مرکب آنست که اسم
 جامد و بسیط را بواسطه فعل عامی چون (کردن و شدن
 و بودن) و غیر آن صرف نمایند چون (بد و خوب) که
 کوفی (بد کرد و خوب شد) و همین قسم صرف شوند و باشد
 که کلمات متداوله عربی را مصدر فارسی قرار دهند و صرف
 نمایند چون « طلبیدن » و غیر آن و این مصادر را هم مفرد
 و مرکب توان گفت و هم منصرف و غیر منصرف و باشد که یا
 مصدری باسم پیوند و معنی مصدر مرکب را رسانند چنانکه
 در اسم جنس و صفت گذشت مانند « مردی » بمعنی مرد
 بودن (و بزرگی) بمعنی بزرگ بودن لکن اختصاص باسم

جنس و صفت ندارد در ضمائر نیز آید چون منی و تویی بمعنی
من بودن و تو بودن چنانکه خواهد آمد و در اعلام نیز آید
مانند (حائمی و رستقی) بمعنی حاتم بودن و رستم بودن
و در مشتقات با کاف فارسی بیش از آن نیز آید چون (زدکی)
(و خوردکی) که معنی خورنده بودن و زده بودن از آن
اراده شده و چنانکه در اسم جنس اشاره شد نوعی از مصدر
از ذات که معنی مصدری است از آن اسم که یا بدان
پیوند ندارد میشود و باشد که نون را از آخر مصدر بردارند
و باز معنی مصدری از آن اراده نمایند چنانکه گفت معنی
گفتن را رساند .

شعر

شدمدتی که (گفت) و شنو با تورونداد
ای بی نصیب کوشم وای بینوالیم
و همچنین است (رفت و آمد) و این را مصدر مرخم نامند
و حالات اسم در مصدر جاری است (از قبیل مبتدا و خبر و فاعل
و مفعول واقع شدن و غیر آن و بیان هر یک در محل خود بیاید
انشاء الله .

فصل فعل لفظیست که دلالت نماید بر معنی کلی که مشترک
باشد میان افراد بسیار و برساند نسبت بیان ذات و صادر
از ذات را و مقصود اصلی خبر دادن از صادر از ذات باشد
چون (رسید) که دلالت کند بر معنی کلی و آن رسیدن

در زمان گذشته است که مشترك است میان افراد بسیار
چون رسیدن مژده و رسیدن نامه و غیر آن چنانکه پس
از گفتن متكلم رسید را جاز است برای مخاطب که سؤال
نماید چه یا که ﴿قآنی فرماید﴾

﴿رسید چه خبر فتح کی رسید سحر﴾

﴿کجا بنزد ملك از چه ملك از خاور﴾

و میرساند نسبت میان ذات را که فاعل است و صادر از ذات
را که رسیدن است و مقصود اصلی خبر دادن از رسیدن
است نه از فاعل چنانکه مجملی گذشت و برای هر فعلی
لابد فاعلی است که فعل یا صادر از آنست مثل (خودن
و گفتن) و یا قائم بآنست مثل (خواهیدن و ایستادن)
و جاز است که انرا مفعول نیز باشد و مراد از مفعول آنست
که فعل بدان تعلق پذیرد و بعبارة دیگر فعل فاعل بآن واقع
شود پس اگر در جواب (کرایا چه را) جاز باشد آن
را مفعول صریح گویند چنانکه کوئی زدم پرسند که را
زدی کوئی دزد را یا کوئی خوردم پرسند چه را کوئی سیب را
پس وقتی که کوئی زدم دزد را (دزد) مفعول صریح است
و خوردم سیب را سبب مفعول صریح است و (را) در
آخر مفعول اغلب اوقات علامت مفعول صریح است
﴿مولوی فرماید﴾

﴿یادیاران (یار را) میمون بود﴾ خاصه کان لیلی و این مجنون بود﴾

و مفعول ضریح را مفعول به نیز میگویند و اگر در جواب (با) گفته شود آنرا مفعول معه گویند چنانکه کوئی رقم پرسند با که رفتی کوئی (بابسرم) پس وقتی که کوئی (رقم بابسرم) پسر مفعول معه باشد و اگر در جواب (در) واقع شود آنرا مفعول فیه گویند چنانکه کوئی خوابیدم پرسند در کجا کوئی در خانه پس چون کوئی خوابیدم (در خانه) خانه مفعول فیه باشد و گاهی حرف (ب) را که علامت مفعول به است الی بر آن افزوده در عبارات آورند آن گاه مفعول معه بر آن صادق نباشد چون

❖ شی (بانو جوانی) گفت پیری ❖

❖ کهن دردی کنی صافی ضمیری ❖

یعنی بنو جوانی گفت و باشد که اسم یا صفتی را با فعل معاون ترکیب کنند و از مجموع معنی فعل اراده کنند چنانکه در مصدر مرکب هم گذشت و این در صفات بسیار باشد و در اسماء

کثر . ❖ فصل در فرق میان فعل و مشتق ❖

مشتق اسمی است که برساند معنی را که شامل افراد بسیار باشد و دلالت کند بر نسبت میان ذات و صادر از ذات و مقصود اصلی خبر دادن از ذات باشد چون (زننده وزده شده) و مانند آن که مقصود اصلی خبر دادن از ذات نیست که زدن از او سر زده یا بر او واقع شده و با این مناسبت از زدن نیز بتبعیت خبر داده میشود و حکم مشتق در نسبت بفاعل و جواز داشتن

مفعول صریح و باقی مفعولها و سایر احکام مثل فعل است
 مکر اینکه چیر یا بفعل نسبت نمیدهند نه بواسطه حرفی
 نه بدون واسطه حرفی لکن فعلا نسبت بچیری میدهند
 چنانکه کوئی (آمد برادر تو) یا کوئی (برادر تو آمد) در هر
 دو صورت فعلا نسبت برادر میدهی امامتت را هم توان
 بچیری نسبت داد چنانکه کوئی (برادر تو آینده است)
 و هم میتوان چیر را بان نسبت داد چه بواسطه حرفی
 چنانکه کوئی (زنده تو از بدن است) و چه بدون واسطه
 حرفی چنانکه کوئی (زنده تو اهل سعادت است) و نیز
 اضافه فعل جایز نبود بخلاف مشتق چنانکه کوئی (زنده من)
 و نیز برای فعل صفة نتوان آورد بخلاف مشتق چنانکه
 کوئی (دهنده که مهر بانست) و فعل را باوصف مفرد بودن
 نتوان صفة قرارداد مکر در جمله باشد که آنوقت آنجمله
 یعنی فعل و فاعل صفة واقع شود نه فعل تنها چنانکه کوئی
 (مردیکه رفت) که فعل با فاعل که ضمیر غایب است و بمرد
 بر مکر در جمله است و صفة واقع شده بخلاف مشتق که کوئی
 (مردیکه رونده است پسراو) که رونده صفة واقع شده
 است بدون فاعل آن که پسراست باری اسم مشتق را معاملات
 فعل و معاملات اسم هر دو جایز باشد و طریقی بنای هر
 يك از اقسام آن و تعریف هر يك در باب صرف گذشت
 فصل • علم اسمیست که وضع شده بر ای شخص یا چیر معینی

که شامل افراد بسیار نشود و نیز در افعلی استعمال شود مانند (رستم) که برای شخصی معین و معلوم نام مینهند و میشود که يك لفظ را بچند وضع برای چند چیز یا چند کس علم قرار دهند پس اگر چه ما در وضع برای معنی جزئی و مشخص وضع شده زیرا که در هر وضع برای یکی از افعلیها وضع شده و در استعمال هم در معنی جزئی و مشخص استعمال میشود بعلمت اینکه در هر استعمال یکی از آنها اراده میشود لکن بملاحظه متعدد بودن معنیها که برای هر يك از آنها وضع جدا گانه وضع شده چون حرف یاء تکبیر را بدان پیوندند یک شخص نامعین از افعلیها اراده میشود مانند اسم جنس که یاء وحدت بدان پیوسته فردی نامعین را میرساند چنانکه کوئی (برای رادیدم) * مولوی فرماید *

* چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد *

* موسی باموسی در جنگ شد *

و این یاء را یاء تکبیر خواندیم باینکه در افاده معنی مثل یاء وحدت است یعنی بر علم داخل شده و یکی نامعین از آن اراده شده زیرا که معنی وحدت نه بسبب یاء است بلکه بواسطه وضع علم است در معنی جزئی و یاء جز تکبیر را افاده نمینماید و میشود که حرف یاء وحدت بآن پیوندند و این در صورتیست که معنی صفی از آن اراده نمایند مثل اینکه انشخص یا انچیریکه آن لفظ برای آن وضع شده در صفتی

مشهور و معروف باشد بنسبیکه در آن وصف مثل گردیده
مانند انوشیروان در عدالت و رستم در شجاعت و حاتم در سخاوت
و لقمان در حکمت و در غیر ذی روح البرزکوه در بزرگی و باغ
ارم در صفا و طراوت پس چون کوئی حاتم را دیدم مراد
در حقیقت نه شخص حاتم طایست بلکه صفت سخاوت
و بخشندگی او را کنایت آورده مقصود این است که مردی
صاحب بخشش را دیدم و هم در صورت اراده معنی وصفی
یا مصدریه نیز بدان پیوندد چنانکه کوئی فلان
رستمی کرد یا فلان حاتمى بخرج میدهد یعنی مثل رستم
اظهار شجاعت کرد و مثل حاتم اظهار سخاوت مینماید در این
صورت بیان معنی مصدری نماید چنانکه در فصل مصدر
اشاره شد و علم را صلاحیت مبتدا و خبر و فاعل و نایب فاعل
و مفعول و مضاف الیه و موصوف بودن و غالب حالات اسم باشد
و بیان تعریف مبتدا و خبر و غیر آن در محل خود بیاید
انشاء الله .

فصل . ضمیر لفظی است که وضع شده برای معنی کلی که
شامل افراد بسیار باشد و استعمال شود در معنی جزئی
بقریئه خطاب و ضمیر بر دو قسم است متصل و منفصل
منفصل آنست که تنهائی استعمال شود و آن هشت است
(من تو آن ما شما ایشان آنها (من) ضمیر مفرد متکلم است که آنرا
و حدنیر گویند که دلالت کند بر شخص گوینده و بس

❖ مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد فرماید ❖
 ❖ کو بند جان خواهد زمن این جان و این جانان من ❖
 ❖ آن زلف و آن رخسار او این کفر و این ایمان من ❖
 و باشد که (را) بد آن پیوندند و نون از آن حذف شود
 ❖ وله علیه الرحمة ❖

❖ بر سر کبی خرابات مقامیست (مرا) ❖
 ❖ نه غم ننگ و نه اندیشه نامیست (مرا) ❖
 و کلمه «من» در میان ضمائر بیشتر موصوف واقع میشود
 ❖ خواجه علیه الرحمة ❖

❖ ای که برمه کشی از عنبر سار اچو کان ❖
 مضطرب حال مکر دان «من سرگردان را» ❖
 تو ضمیر مفرد مخاطب است که دلالت کنند بر یک شخص حاضر
 در زمان خطاب ❖ مرحوم معتمد ❖

❖ کس جز (تو) رفته داشت در این خانه خلعت ❖
 ❖ آ که که کرد از اینکه «تو» در دل نشسته ❖
 او ضمیر مفرد غایب است که دلالت مینماید بر یک شخص
 غایب از نظر گوینده یا آنکه از او گفتگو میشود .
 ❖ وله علیه الرحمة ❖

❖ شب آمد و دل باز نیامد ز در (او) ❖
 ❖ یارب دگر امروز چه آمد بسر (او) ❖
 و لفظ او مخصوص خطاب بذشعور است مثل تو و گاهی

بر سیل ندرت در غیر ذیشعور استعمال میشود ولی آنرا بمنزله
ذیشعور فرض مینمایند * سعدی فرماید *

* کلمی خوشبوی در جام روزی *

* رسید از دست معشوق بدستم *

* بدو (گفتم که مشکبوی باغبیری *

* که از بوی دل آویز تو مستم *

که آنرا بمنزله ذیشعور فرض کرده سؤال وجواب دلیل بر
آنست آن بر ضمیر مفرد غایب است لیکن مخصوص
بغیر ذیشعور صایب اصفهانی گوید .

* زخار راه تعلق کشیده دامن باش *

* بهر چه میکشد دل از آن کر زان باش *

و باشد که از روی ندرت در ذیشعور استعمال شود بجهت

ضرورت * مولوی فرماید *

* گفت معشوقم تو بودستی نه (آن *

* لیک کار از کار خیر در جهان *

و لفظ آن که برای اشاره و ابهام وضع شده در ذیشعور
و غیر آن استعمال شود چنانکه بیاید انشا الله .

ما ضمیر جمع متکلم است که متکلم مع الغیر مینامند که دلالت میکند

بر متکلم و کسانی که با اویند * میرزای معتمد فرماید *

* بگذرای ناصح فرزانه زافسانه (ما *

* بگذارید بما این دل دیوانه (ما *

و باشد که لفظ ما برای متکلم وحده استعمال شود بجهت
 عظمت گوینده اعلا حضرت ظل الله شاهنشاه ایران
 ❖ ناصرالدین شاه قاجار خلد ملکه فرماید ❖
 ❖ خم می کرشکند شیخ بما عرضه کنید ❖
 ❖ طلب خون سیاوش کند کیخسرو ❖
 و باشد که بالفظ من مرکب شده بمنزله يك لفظ فرض کنند
 و خطاب از آن اراده نشود کوئی (من و ما و ما و من) ❖ شعر ❖
 ❖ ما و منت (زمر حله عشق دور کرد ❖
 ❖ آنکه رسی بدوست که بی (ما و من) شوی ❖
 و مثل اینست لفظ تو که آن نیز بالفظ من مرکب شود و معنی
 خطاب از آن اراده نمایند ❖ مصرع ❖
 ❖ من و تو نیست میان من و تو ❖
 و در هر يك از این موارد معنی مصدری از آن اراده شود
 یعنی ما و توئی و من و مائی و ما و منی ❖ خواهی فرماید ❖
 ❖ در بحر «مائی و منی» افتاده ام بیار ❖
 ❖ می تا خلاص بخشدم از «مائی و منی» ❖
 (شما) ضمیر جمع مخاطب است که دلالت مینماید بر جمعی
 از حاضرین در زمان خطاب ❖ شعر ❖

❖ شما «کاز ادکان شانسارید ❖
 ❖ نشاط فصل کل فرصت شمارید ❖

❖ که صیاد مرا بامن شمار یست ❖
 ❖ مرا هم در شکج دام کار یست ❖
 و گاهی لفظ شما برای مفرد مخاطب بجهت تعظیم استعمال
 شود (معتمد علیه الرحمه)
 ❖ زلف مشکین خم بخم بر طرف رو چو کان صفت ❖
 ❖ ای دل عشاق مسکین کوی میدان (شما) ❖
 (وخواجه فرماید)
 ❖ عزم دیدار تودار دجان بر لب آمده ❖
 ❖ باز کرد دیاراید چیست فرمان (شما) ❖
 (ایشان) ضمیر جمع مخاطب و مخصوص بذیشعور است
 که دلالت میکنند بر جمعی از غایبین از نظر کوینده
 (هاتف علیه الرحمه فرماید)
 ❖ قصه (ایشان) نهفته میدارند ❖
 ❖ که با ما کنند گاه اظهار ❖
 و لفظ ایشان نیز از روی تعظیم در مفرد استعمال میشود
 چنانکه کوئی (ایشانرا) دیدم و خدمت ایشان رسیدم .
 (آنها) ضمیر جمع غایب است و مخصوص بغیر ذیشعور
 چنانکه کوئی آنها را خوردند و آنها را فروختند و هرگاه
 در عاقل و ذیشعور استعمال شود اسم اشاره یا موصول
 است چنانکه بیاید انشا الله و بجای لفظ « او » (وی) نیز
 استعمال میشود پس اگر ضمیر جدا گانه محسوب شود ضمیر
 منفصل نه خواهد بود (بیت)

❖ آخرای دل نه تواز خیل شهی خیر و براه ❖
❖ قدیمی نه که شود بدرقه ات همت «وی» ❖
و یحتمل در غیر ماقبل استعمالش صحیح باشد چنانکه
❖ خواجه فرماید ❖

❖ بزن بر چنک چنک ای ماه مطرب ❖
❖ راکش بخراش تا بخروشم از «وی» ❖
ضمیر متصل آنست که بنهایی استعمال نشود و آن دو قسم
است ضمیر فاعل که با آنچه نسبت بآن داده شده مفید فائده
نامه است چنانکه در آدم و رقتم و آن پنج است «می یم
ید ند» «م» ضمیر مفرد مستکلم است ❖ میرزای معتمد فرماید ❖

❖ هر طرف (میکندرم) راه برون رفتن نیست ❖
❖ من ندانم که در این غمکده چون «افتادم» ❖
«ی» ضمیر مفرد مخاطب است ❖ وله ❖
❖ چرا چو ابر نکرئی چرا چو باد نکوشی ❖
❖ چرا بروزنالی چرا شب نخروشی ❖
«یم» ضمیر جمع مستکلم است ❖ وله ❖

❖ جز ربخ خار ابدی نشأ ندیدیم ❖
❖ ز آن باده که از ساغرایام کشیدیم ❖
(ید) ضمیر جمع مخاطب است ❖ خواجه فرماید ❖
❖ چو در میان مراد آورید دست امید ❖
❖ ز عهد صحبت مادر میانه یاد (آرید) ❖

(ند) ضمیر جمع فایب است * مرحوم معتد علیه الرحمه *

* آنانکه بیاد دوست از هوش (شدند) *

* بستند لب از حدیث و خاموش «شدند» *

و در حکم ضمیر فاعل است ضمیر ربط که میان مبتدا و خبر
ر بط دهد چون (نیکم نیکی نیکم نیکید نیکند) که
بتقدیر فعل معاون در حکم فاعل است و چون حکایت
الحال فی الحال فعل معاون بودن که میباشم است معنی
هستی را میرساند اغلب همان هستی که شش صیغه بیش
ندارد استعمال میشود بجای آن در این مثل چنین میشود
(نیک هستم نیک هستی نیک است نیک هستیم نیک هستید
نیک هستند). و اما ضمیر مفرد غایب در این قسم همیشه
مستتر باشد یعنی پنهان باشد چنانکه اشاره شد و اگر در
آخر لفظیکه ایتقسم ضمیر بدان پیوندد «ها» باشد و حرف
پیش از آن مفتوح و کلمه بیش از دو حرف باشد همزه
بیش از ضمیر زیاد کنند «ام ای ایم اید اند» گویند

* شعر *

* آمده ام (در اینجهان تا که زنی شکر برم *

* نامدم) که از جهان قصه برم خبر برم *

و اگر الف باشد «یا» زیاد کنند (یم یی ید یند)
گویند بلی در مفرد و جمع مخاطب و در جمع غایب یاء
نویسند ولی همزه خوانند اینست که همزه بالای یا بگذارند

واکر واو ساکن و ماقبل مضموم باشد جایز است مانند الف
بعد از آن حرف «ی» زیاد نمایند چون «مویم و کیسویت
و رویش» و بدون آن نیز جایز است چون (موم و کیسوم
و روم) اما زیاد نمودن مستعملتر است .

دوم ضمیر غیر فاعل که یکی از دور کن کلام نیست که
چیز را بآن نسبت نداده اند چون «دیدندم و زدندش»
یا اگر نسبت داده اند نسبت غیر تامه است که ضمیر بآنچه
نسبت بآن داده اند مفید فایده نیست چون «پسرم
و دخترش» و آنشش است (متشمانان شان) (م) ضمیر
مفرد متکلم است * هاتف علیه الرجه *

* ای پدر پندگمده از عشقم *

* که نخواهدش داهل این فرزند *

(ت) ضمیر مفرد مخاطب است * وصال علیه الرجه فرماید *

* آفتاب از سرمیخانه مکدر کاین حریفان *

* یا بوسندت که یاری یا بنوشندت که جامی *

(ش) ضمیر مفرد غایب است * شعر *

* صورتش را ماه کفتم سر کشید از من بخشم *

* دوستان از راست میرنجند نکارم چون کنم *

(مان) ضمیر جمع متکلم است * مولوی *

* ماهمه شیران ولی شیر علم * حله مان از باد باشد دمبدم *

تان) ضمیر جمع مخاطب است * شعر *

* رفتید و باد همزه و یاور (خدایان) *
 * در نزد دوستان همه خالیست ج (بتان) *
 (شان) ضمیر جمع غائب است . * مولوی فرماید *
 * عاشق را شد مدرس حسن دوست *
 * دفتر درس و (سبقتان) روی اوست *
 و اگر در آخر کلمه (ها) مفتوح ماقبل باشد و کلمه زاید از دو
 حرف قبل از ضمیر مفرد خواه متکلم و خواه مخاطب یا غایب
 همزه زاید کنند چون (خانه ام دانه اش دایه ات) و اگر
 و اوسا کن ماقبل مضموم یا الف باشد (یاء) زاید کنند چون
 (مویم پایت زانویش) و در جمع این قسم ضمیر یعنی ضمیر یکم قبل
 از آن الف یا او مضموم ماقبل باشد نیز زاید نمودن (یاء) جایز
 باشد چون (مویمان پایتان زانویشان) و باشد که مانند اسمیکه
 آخرش هاء ماقبل مفتوح در کلمه زاید از دو حرف کتیم بحال
 خود باقی ماند چون «ردمان سرانان کیسوشان»
 فصل . اسم اشاره اسمیست که دلالت نماید بمعنی جزئی
 و وضع شده باشد در معنی کلی و استعمال آن در معنی جزئی
 بقرینه حس باشد و لفظ موضوع برای اشاره دو است
 «این» برای اشاره بقریب است و «آن» برای اشاره بعید است
 * هائف علیه الرحمه *
 * سخن این بان هنیئال * * پاسخ آن باین که بادت نوش *
 * و جناب میرزا محمد تقی سلمه اه فرماید *
 * حلقه بردر زد که در «این» حلقه چیست *

* خادمی «زان» حلقه بردرشد که کیست *
 و در جمع آیند و لفظ نظر بمشارالیه نموده اگر عاقل باشد
 جمع بالالف و نون بسته شود . * خواجه فرماید *
 * شراب لعل کش و روی مه جبینان بین *
 * خلاف مذهب «آنان» جمال «اینان» بین *
 و اگر غیر عاقل باشد بالخافى لفظ (ها) جمع بسته شود .
 * بوی کل و مل نوای مرغان بهار *
 * حاضر همه و تو غایب ای زیبایار *
 * اینجا که تو غایبی از «اینهام» چه سود *
 * و اینجا که تو حاضری «بانهام» چه کار *
 و باشد که حرفی از قبیل «در و پرواز» بر اسم اشاره داخل شده
 همزه آن حذف شود * شعر *
 * زان چکد آب و «زین» بیارد خون * مژه من کجا و ابر بهار *
 و سقوط الف مخصوص باین است و وقتی که مشارالیه روز
 یا شب با سال باشد لفظ «این» بدل (ام) شود چون «امروز و امشب
 و اسال» و اگر اسم اشاره خبر مشارالیه واقع شود چه مقدم
 و چه مؤخر افاده حصر نماید چون «مرد اینست و اینست
 مرد سخن اینست و اینست سخن» که در هر دو صورت معنی
 حصر را میرساند سخن اینست دیگران بگذار (تا بگویند هر یکی
 سخن) (
 فصل . موصول اسم نیست که وضع شده باشد در معنی

کلی ودالات نماید بر معنی جزئی و استعمال آن در معنی جزئی
 بغیر قرینه حس و خطاب باشد و بعبارت دیگر اسمیست که
 کسی یا چیز را باهمام نشان دهد یکی از انها لفظ (آن) است که
 در عاقل و غیر عاقل استعمال میشود در عاقل اعلی حضرت
 اقدس ظل الله شاهنشاه ایران * ناصرالدین شاه * صاحبقران
 فرماید

* آنکه (مسلسل نمود طره لیلی *
 * خواست که بجنون اسیر سلسله باشد *
 و در غیر عاقل نیز بیاید * سعدی فرماید *
 * همد آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت *
 * آنکه (در خواب نشد چشم من و پروین است *
 و لفظ (که) برای ربط است و همیشه بعد از لفظ (آن) که موصول
 است وجو بایاید تا فارق باشد میان موصول و اسم اشاره
 بعید پس باشد که متصل بموصول شود چنانکه در مثالهای
 مذکور و باشد که بعد از اسم دیگر آید که آن بموصول
 متصل شده مثال عاقل .

* آنکس (که) بدست جام دارد *
 * سلطانی جم مدام دارد *
 مثال غیر عاقل

* آن شب قدر یکه کوینداهل خلوت امشب است *
 * ارب این فایر دولت از کدامین کوکب است *

و باشد که بعد از ادات متصل بموصول آید .
(شیخ سعدی فرماید)

* این سوختگان در طلبش بخیبر اند *

* از (که) خبر شد خبری باز نیامد *

و چون خواهند موصول را بصیغه جمع آورند برای عاقل
بالف و نون آورند . (خواجه فرماید)

* آنانکه « خا کرا بنظر کیما کنند *

* آیا بود که گوشه چشمی بپاک کنند *

و برای غیر عاقل بالحاق لفظ (ها) (شعر)

* آنها که (تو در دل چو شب بنهفتی *

* پیدابر ما چو روز پیدا مفتی *

و دیگری لفظ (که) است که آن نیز در عاقل و غیر عاقل هر دو
استعمال شود عاقل (نروغی گوید)

* هر که ترا که بخت دیده میدهد بر رخ تو بیننده میکند *

* هر که میکند سیر صورتت وصف آفریننده میکند *

و مثال غیر عاقل (شیخ سعدی فرماید)

* بنده خویشم خوان که بشاهی برسم *

* مکی را (که) تو پرداز دهی شاهین است *

و لفظ (چه) نیز موصول است و مخصوص بغیر عاقل و اینهم
مثل (که) اغلب بعد از لفظ (آن) واقع شود بجهت رفع شبهه
باسم اشاره بعید . (هاتف علیه الرجه فرماید)

✽ آنچه بینی دلت همان خواهد ✽

✽ آنچه خواهی دلت همان بینی ✽

و باشد که بعد از لفظ هر بیاید . ✽ و له رجه الله ✽

✽ هر چه داری اگر بعشق دهی ✽

✽ کافر مگر جوئی زیان بینی ✽

و بسیار قلیل است که تنها استعمال شود چون (چه باشد میسر بزودی فرست) که انهم بتقدیر لفظ (آن و هر) است و برای موصول مطلقا صله لازم است که جمله لا حق را بسایق پیوسته و ابهام از ابر دارد چنانکه کوئی (آمدانکه من او را نام بردم) یا جبریکه در حکم جمله باشد چنانکه کوئی (آمدانکه بخشند است) که در حکم او که بخشنده است باشد و در صله ضمیری باید باشد که راجع بموصول شود که از اعاید کویند یا آشکار باشد یا پنهان چنانکه گذشت در مثلها .

فصل . ترکیب را اقسام بسیار میباشد کثیر الاستعمال از ان رامیکاریم و آن پنج قسم است یکی بطریق اضافه یعنی نسبت دادن اسمی ماسمی بقسمیکه یکی قید دیگری باشد مانند (پسر من و دختر تو) از انکه نسبت داده اند مضاف و انرا که بسوی آن نسبت داده اند مضاف الیه مینامند و اضافه گاه بدون تقدیر حرف است و آن اضافه وصف است بمعولش چون «زننده من» یعنی کسیکه زننده است مرا و گاه بتقدیر حرف است و آن سه قسم است یکی بتقدیر از است چون «انکشتار

نقره و سرقلیان طلا یعنی سرقلیانیکه از طلاست و این در صورتیست که مضاف الیه جنس مضاف باشد چنانکه طلا جنس است و سرقلیان ازان جنس و از اضافه بیانیه میگویند زیرا که مضاف الیه بیان جنس مضاف را مینماید و یکی بتقدیر «در» است چون (نماز شب) یعنی نماز یکه در شب است (وماهی دریا) ❁ شیخ فرماید ❁

❁ از در بخشندگی و بنده نوازی ❁

❁ مرغ هوار انصیب ماهی دریا ❁

یعنی ماهی که در دریاست و این را اضافه ظرفیه گویند زیرا که مضاف الیه ظرف مضاف است و یکی بتقدیر «ازان» مانند (خانه من) یعنی خانه که ازان من است و اینرا اضافه ملکیت گویند زیرا معنی مال و ملکیت را میرساند و میشود که مال و ملکیت بطور مجاز باشد چون «در خانه» یعنی در یکه مال خانه است که اینجاست حقیقه در مال و ملک خانه نیست بخلاف اول و درین قسم ترکیب در بیشتر اوقات مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد و رابطه میان مضاف و مضاف الیه کسره باشد در آخر مضاف و باشد که کسره را حذف کنند چون نیم شب • ❁ خواجه فرماید ❁

❁ به نیشب) اکرت آفتاب میباید ❁

❁ ز روی دختر کلچهر رز نقاب انداز ❁

و گاه مضاف الیه بر مضاف مقدم شود در آنوقت لابد کسره

حذف شود چون روشن ضمیر و مانند آن • (وله)

❖ صبحدم مرغ چن باکل نو خواسته گفت ❖

❖ نازکم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ❖

❖ کل بخندید که از راست زنجیم ولی ❖

❖ هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نکفت ❖

و باشد که درین صورت از مجموع مضاف و مضاف الیه معنی وصفی

اراده شود وجهه اضافه ملاحظه نشود چون کلچهر که

گذشت و ماه و مانند آن • (وله ایضاً)

❖ آن ترک (پر بچهره) که دوش از بر مافت ❖

❖ آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ❖

و باشد که از مضاف و مضاف الیه معنی اضافه اراده نشود

و مجموع را اسم قرار دهند و این ترکیب را ترکیب اضافی گویند

چون (شاه زنان و پر یزاد) اما لفظ را مرکب نمیکویند زیرا که

جزء لفظ اگر چه دلالت بر جزء معنی دارد اما در استعمال

ان معنی مقصود نیست و باشد که اسم معمول و مضاف الیه اسم

فاعل را بر اسم فاعل مقدم دارند و در حکم یک کلمه شمارند

و آن اسم فاعل را مخفف نموده و علامتش را حذف نمایند

چون (دل آزار و زم آرا و روان بخش و گوش بر و وقعه نگار

و می فروش) و امثال آن • (وله ایضاً)

❖ خون شدنم از حسرت آن لعل (روان بخش) ❖

❖ ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش ❖

و در حالت جمعی بدون الحاق علامت اسم فاعل الف و نون
افزایند . (وله علیه الرحمه)

✽ بر در میخانه رفتن کار بکر نکان بود ✽

✽ خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست ✽

(و دوم) بطریق توصیف یعنی صفت آوردن اسمی برای اسمی
و مراد از صفت لفظیست که بیان حال موصوف نماید چنانکه
کوئی (مرد دلیر وزن زیبا) یا بیان حال متعلق موصوف
نماید چنانکه کوئی (مرد نیکو سخن) که مقصود بیان
نیکوئی خود مرد نیست بلکه بیان نیکوئی سخن اوست
و در این قسم ترکیب نیز مثل قسم اول صفت قید برای
موصوف است و میان صفت و موصوف را کسره که بر موصوف
داخل شود ربط دهد چنانکه در دو مثال مذکور است
و باشد که یا تنکیر و لفظ (که) بدان پیوسته از کسره
بنیاز شویم کوئیم (مردیکه دلیر است یا مردیکه شیرین است
سخن او) و باشد که بدون اینهم کسره را بردارند و از مجموع
صفت و موصوف معنی وصفی اراده نمایند چون (دل سرد
و دل گرم) (خواجه فرماید)

✽ بیاتادری صافیت را ز دهر بنایم ✽

✽ بشرط آنکه نمایان بکج طبعان (دل کور) ش ✽

و گاهی صفت را مقدم بر موصوف دارند و کسره بکلی جایز
نباشد چون (سرخ رو و سفید جامه) (وله ایضاً)

* آن (سید چرده) که شیرینی عالم با اوست *

* چشم می‌کون لب خندان دل خرم با اوست *

و باشد که معنی وصفی هم از آن اراده نمایند و مجموع صفة
و موصوفرا اسم قرار دهند و آنرا ترکیب توصیفی گویند
چون (خوش سیما و عکسار و پری رو) و امثال آن و اینرانی
مرکب نمی‌گویند چنانکه در ترکیب اضافی مذکور شد *

(سوم) باعانت حرف یعنی بتوسط حرفی از حروف عطف
و غیره که در محل خود بیاید مرکب شود و این ترکیب با حروف
عطف از سایر حروف بیشتر باشد گاه دو لفظ متحد الاصلرا
ترکیب کنند چون (گفت و کو و رفت و رو و جستجو)
(خواجه فرماید)

* شست و شوئی (کن و آنکه بخرابات خرام *

* تانکردد ز تو این دیر خراب آلوده *

و گاه دو لفظ مترادفرا چون (برک و ساز و بیج و تاب و ریخت
و پاش) و مانند آن * (وله)

* کراز تو یکسر موسر کشد دل حافظ *

* بکیر و در خم زلفش به (بیج و تاب) انداز *

و گاه دو لفظ متناسب را چون (شاخ و برک و ترش و شیرین)
و مانند آن * (مغربی گوید)

* آنچه کفر است بر خلق بر مادی است *

* تلخ و شور همه عالم بر ما شیرین است *

وگاه دولفظ متضاد را ترکیب کنند مانند (فراز و نشیب
و کرم و سردورفت و آمد) (مصرع)

❖ آتش چو بفتاد بسوزد (ترو خشک) ❖

و گاهی حرف عطف را حذف نموده مجموع را اسم قرار دهند
مانند (یازده و چهارده و شیر برنج) کذا کنون معنی عطفی
در آن ملحوظ نیست و از ترکیب تضمینی گویند و این نیز
مانند ترکیب توصیفی و اضافی مرکب نمیشد و باعانت سایر
حروف نیز ترکیب واقع شود چون (دست بکردن پاتاسر
پدر بر پدر سر تا پا) و مانند آن . (مولوی فرماید)

❖ از برون حس لشکرگاه شاه ❖

❖ پرهمی بینم ز نور حق سپاه ❖

❖ خیمه درخیمه طناب اندر طناب ❖

❖ شکرانکه کرد بیدارم ز خواب ❖

(چهارم) تکرار عین لفظ مانند (اندك اندك كم كم آهسته آهسته

یواش یواش دور دور) (قافی فرماید)

❖ خم خم و چین چین کره کره (سر زلفش) ❖

❖ کرده برویش بدیدشکل چلیپا ❖

(پنجم) باساناد یعنی نسبت دادن یکی از دو جز به دیگری بقسمیکه

هیچیک قید دیگری نباشد چنانکه کوئی افتاب برآمد و این

قسم را جمله گویند و گاهی مفرد را در مقابل جمله آورند

با برین باقی اقسام مرکب داخل در مفرد باشند پس چون

پرسند (اسب سفید یا زنده من) مفرد است یا مرکب کوئی
 مرکب و چون پرسند که مفرد است یا جمله کوئی مفرد و چون
 افاده و استفاده بسبب جمله است انرا بیان نمائیم .
 فصل . جمله را دور کن است که جمله از آن دور کن مرکب
 میشود باسناد یکی از اندو بدیکری یکی از آن دور کن را که
 انرا بجزء دیگر اسناد داده اند مسند گویند و دیگر را که
 بسوی آن اسناد داده اند مسند الیه چنانکه کوئی (آفتاب
 برآمد) برآمدن را اسناد داده بسوی آفتاب پس آفتاب را
 مسند الیه و برآمد را مسند گویند و مراد از اسناد نسبت
 دادن یکی از دو کلمه است بسوی دیگری بنحویکه فایده
 بخشد مخاطب را این است که مسند را منسوب و مسند الیه را
 منسوب الیه نیز گویند و اسناد میان دو اسم باشد چنانکه
 کوئی (آفتاب درخشنده است ورنکش سفید است) و میان
 اسم و فعل نیز باشد چنانکه کوئی (شب گذشت و رستم
 خوابید) پس گاهی اسم مقدم بر فعل باشد چون مثالهای
 مذکور و گاه فعل مقدم بر اسم باشد چون (خوابید رستم
 و گذشت شب) پس اگر جمله مرکب از دو اسم باشد یا از اسم
 و فعل اما اسم مقدم بر فعل باشد مسند الیه را مبتدا و مسند را
 خبر گویند و اگر مرکب از اسم و فعل باشد و فعل مقدم بر
 اسم باشد فعل را که مسند است فعل گویند و اسم را که مسند
 الیه است فاعل نامند چنانکه کوئی (خورد رستم نازرا)

خورد را که فعل است و اسنادش را برستم داده فعل گویند
 ورستم را که فاعل است و اسناد خوردن را باو داده فاعل
 گویند و ناهم که مفعول است اینرا جمله فعلیه گویند .
 فصل . جمله برد و قسم است انشائیة و اخباریه انشائیة جمله
 ایست که قطع نظر از گوینده و قرائن و علم مخاطب بر است
 بودن یا دروغ بودن آن خود را که بدون ملاحظه جهات
 دیگر بنکریم احتمال صدق و کذب یعنی راست و دروغ
 در آن باشد مانند (یا ورو پروا اگر خورد و اگر یابد و رفته باشد)
 و مانند آن که متکلم خبر از چیزی نمیدهد تا احتمال راست
 یا دروغ در آن باشد اخباریه جمله ایست که قطع نظر از گوینده
 یا قرائن یا علم مخاطب بر است بودن یا دروغ بودنش خود
 از آنکه بدون ملاحظه جهات دیگر بنکریم احتمال راست
 یا دروغ در آن باشد مثل اینکه کوئی (برادرت رفت) که محتمل است
 راست باشد و رفته باشد یا دروغ باشد و رفته باشد اما اینکه شخص
 راست کوئی خبر دهد یا اینکه خود خبر را بدانی که راست است
 مثل اینکه (پاریس شهر خوش بویست یا نماز واجبست) یا اینکه
 دلیلی بر راستی آن باشد مثل اینکه اسباب جشن و عشرت
 بسیار در سرائی پادشاهی بینی که دلیل بر سوار است پرسی
 چه خبر است گویند (پسر پادشاه را داماد میکنند) و یقین
 بر راستی خبر نمائی مدخلیتی بخود کلام ندارد چون نظر بخود
 کلام نمائی بدون نظر باینجهات احتمال صدق و کذب دارد

چنانکه بسی واضح است که با وجود این قراین احتمال دارد که گوینده دروغ گفته باشد و دختر شاه را عروس نمایند یا اینکه بجمعه مطلب دیگر باشد این جشن .

فصل . جمله بردو قسم است تامه و غیر تامه جمله ایست که فایده بخشیدنده را فائده که سکوت بر آن صحیح باشد چون (بیا و آدم و رفت) و غیر تامه برخلاف آنست چنانکه کوئی (اگر آمد کسی) که شنونده را انتظار خواهد بود که اگر آمد کسی چه میشود همینکه گفتی (اگر آمد کسی من نبر میآیم) آن انتظار تمام میشود و غیر تامه را ناقصه نیز میگویند و جمله غیر تامه را کلام نکویندزیرا که در تعریف کلام گفتیم که کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه بطوریکه فایده بخشیدنده را یعنی درست باشد خواמוש شدنش بر آن گفتار پس کلام عبارتست از جمله تامه خواه خبریه باشد خواه انشائی .

فصل . مفرد را کاهی در مقابل جمع استعمال کنند و مراد از جمع آنست که دلالت کند بر زاید از یک فرد و مفردیم از جنس خود داشته باشد چنانکه دو پسر یا بیشتر داشته باشی میگوئی پسران من که پسران جمع است و پسر فرد آنست و قاعده جمع آنست که اگر مفرد ذی روح باشد الف و نون بان ملحق کنند صیغه جمع کردد کوئی در مرد مردان و در زن زنان و در اسب اسبان (شعر)

❖ اسبان و خران بار بردار ❖ به ز ادمیان مردم ازار ❖
و غیر ذی روح را با خلق (ها) جمع بندند چون (سنگها در سنگ
و کوهها در کوه و آبها در آب) و آنچه را که صاحب نمو باشد بهر
دو قسم جمع بندند چون درختان و درختها در درخت .
(قاآنی مرحوم)

❖ درختهای بارور چو اشتران بار بر ❖
❖ همی پشت یکدگر کشیده صف قطارها ❖
و آنچه صاحب بجد باشد نیز بهر دو قسم جمع بندند
چون (شبا و شبان) در شب و اعضای جفت انسان را نیز
بهر دو قسم جمع بندند مانند چشمها و چشمان در چشم (شعر)
❖ چشمان (نیم مست تو بیهوشی آورد ❖
❖ خبیازها تخیال هم آغوشی آورد ❖
بلی در لفظ هزار هم سما بهر دو قسم جمع صحیح است هم
هزارها و هم هزاران میگویند (خواجه فرماید)
❖ بمژگان سیه کردی (هزاران) رخته در دهنم ❖
❖ بیاگز چشم بمارت (هزاران) در دبر چینم ❖
قاآنی مرحوم گوید (نه ده نه صد هزارها) اگر چه معانی
و موارد استعمال حروف خارج از صرف و نحو است ولی
بجمله از دیاد بصیرت مبتدیان بتکاریم .

فصل . حرف لفظیست که وضع شده برای معنی کلی که شامل
افراد بسیار میشود و استعمال میشود در معنی جزئی که افراد
بسیار را شامل نیست و میرساند فردی مشخص را و در رساندن

معنی محتاج است بچسبیدن و پیوستن کلمه دیگر و اینک از معانی
و موارد استعمال حروف آنچه لازم و ضرور باشد اول بسایط
و پس از آن مرکبات را بترتیب حروف فصحی بکاریم .
(الف) در اول و وسط و آخر کلمات در آید و آنچه در اول
و وسط کلام در آید محض تزئین کلام و ضرورت شعر است
چون (ابا و ابروایی) در (با و برویی) و (رهگذار و بخواناد
و بمیراد) در (رهگذرو بخواند و بمیرد) و آنچه در آخر
کلام واقع شود چند قسم است و چهار قسم از آن ذکر میشود .
اول الف ربط و اتصال که دو کلمه از یک جنس را یاد و کلمه
متضاد را بهم ربط دهد چون (البالب دما دم دورا دور سراپا)
و مانند آن . (شیخ سعدی فرماید)

✽ آرزو میکشدم شمع صفت پیش وجودت ✽
✽ که (سراپای) بسوزند من بید سروپارا ✽
دوم الف نداست چون (خداوند اجانا عزیز ادا) (وله ایضا)
✽ ملکا مهسا نکارا قرا بتا بهارا ✽
✽ متحیرم بوصف تو که خود چه نام داری ✽
و اگر آن اسم منادا آخرش حرف الف باشد بجهت رفع ثقل
در تکلم حرف (ی) بر آن افزایند چون (خدایا کدایا) و این از روی
وجوب نباشد .
سوم الف تعجب است چون (بسا و خوشا) و مانند آن .
(خواجه فرماید)

❖ حجاب چهره جان میشود غبار تنم ❖
 ❖ خوشا) دمی که ازین چهره پرده بر فکنم ❖
 و چهارم زایده است که محض زینت و وزن شعر است
 چون (برد ناخوردنا) و گفتا (بیت)
 ❖ معلوم شد که مردم چشم منی از انک ❖
 ❖ در چشم من نشسته و از من (نهانیا ❖
 که الف در اینجا فاده هیچ معنی نمی نماید و مرکبات ده است
 اول آری که جواب و تصدیق راست چنانکه پرسند بر ادرت
 از سفر آمد کوئی (آری) و باشد که لفظ آری بدون سئوال
 گفته شود که کو یا کو بنده سائلی را فرض نموده که سئوال
 کرده و بان جواب میگوید و این در مقام تحقیق و اثبات
 است . (شعر)

❖ چشم ارناز بحافظ نکند میل (آری ❖
 ❖ سرکرانی صفت ز کس شهلا باشد ❖
 و کاهی تکرار شود آری آری گویند (وله)
 ❖ دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی ❖
 ❖ آری آری (سخن عشق نشانی دارد ❖
 و این در کمال اهتمام در تحقیق و اثبات است .
 دوم (از) و از معانی و موارد استعمال زیاد دارد ده قسم
 از اذکر میثاقیم .
 اول ابتدا را است که دلالت میکند بر اینکه مدخولش ابتدای

مکان بازمانیست . (وله)

❖ بهشت عدن اگر خواهی بیا بامایخانه ❖

❖ که (از) پای خت یکسر بحوض کو سراندازیم ❖

و مخفف آن (ز) باشد (راه رو فرماید)

❖ زلال چشمه حیوان که هست اصل حیات ❖

❖ (ز) سر باطن ایشان خدا کند اظهار ❖

دوم انتراع راست یعنی در مواقعه که جدائی و انفصال
مقصود است بالفظ استعمال مینمایند انهم یا حقیقی است چنانکه

(از میو دچیدم و از او خریدم) و امثال آن . (هاتف فرماید)

❖ از توای دوست نکسلم پیوند ❖

❖ کر بتیغ برند بند (از) بند ❖

یا مجازی است چون (دل ازو کند) و امثال آن .

(جناب میرزا محمد تقی فرماید)

❖ ناله ازنی کر به از مینسا گرفت ❖

❖ خون دل از ساغر و صها گرفت ❖

سوم تعلیل و سیبیت زاست چنانکه کوئی (از دیدن شما

مشعوف شدم) یعنی بسبب دیدن شما مشعوف شدم .

چهارم نسبت را باشد یعنی چیز را بچیزی در بهتری و بدتری

و کمتری و زیادتری و امثال آن نسبت دهند چنانکه کوئی

(این از آن بهتر است) (خواجه فرماید) در مصرع اول

مثال اول و در ثانی مثال ثانی

* (از) جرعه تو خاك زمين قدر لعل يافت *
 * بيجاره ما كه پيش تو (از) خاك كتر يم *
 ونير (ز) محفانست (راهرو)
 * وجود هر يك محفوف فيضهاى بزرگ *
 * (ز) جودهر يك مشعوف قلب خورد و كبار *
 پنجم ملكيت و اختصاص راست آهم با حقيقى است چون (اين اسب
 از اوست) يعنى مال و ملك اوست يا مجازيست چون (اين
 زين از آن اسب است) يعنى مخصوص آنست .
 ششم بيان جنس نمايد هم ظاهرى هم معنوى چون پر سند
 اين ظرف از چيست كوئى از طلاست يا از نقره است بعبارة
 اخيرى رفع ابهام و شبه از كلام سابق نمايد .
 (خواجه عليه الرحه)
 * اى عنصر تو مخلوق (از) كيمياى عزت *
 * وى دولت تو ايمن (از) صدمت تباهى *
 همينكه گفت اى عنصر تو مخلوق شنونده نميداند كه از
 چه خلق شده چون اهتمال زياد ميرود بعد بيان مينماید
 و رفع ابهام ميكند كه از كيمياى عزت همين قسم است در
 مصرع نانى .
 هفتم تبعيض را باشد چون (از اولاد او ديدم) و آزان خريدم
 و امثال آن كه همه معنى بعضيت را ميرساند .
 هشتم ظرفيت راست كه بمعنى (در) استعمال شود چون از او
 خيرى نيست) يعنى در او خيرى نيست .

ونهم تجاوز راست چون (از او گذشتم) (و از آن گذشت) (شعر)

❖ عمرش در از باد که بر قتل بیکنانه ❖

❖ وقتی در بیغ گفت که تیر (از) کجاست گذشت ❖

ودهم زانده یعنی در کلام معنی ندارد که اگر نباشد معنی

ناقص نمیشود چون (از برای چه و از بهر که از برای او

نفع دارد) (خواجه فرماید)

❖ از برای شرف بنو کمره ❖ خال راه تورفتنم هوس است ❖

و در اغلب موارد مذکور از معنی مفعول منهی را میسرسانده

سوم (آسا) تشبیه راست که همیشه بعد از اسمی گذاشته

شود چون (مردم آسا) (شعر)

❖ موسی آسایم سرگشته درین دشت جنون ❖

❖ پرتو حسن توان قصه طور است و قبس ❖

چهارم (اگر) که شرط راست و دلالت مینماید بر تعلیق

امری بامری چون (اگر بیانی میایم و اگر درس خوانده

بود ملا شده بود) و امثال آن • (شعر)

❖ اگر وقت نظاره ات مرده بودم ❖ زدست فراق تو جان برده بودم ❖

و گاهی تخفیف داده کر گویند (کمال اسمعیل فرماید)

❖ کر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ❖

❖ این مهر بر که افکنم اندل کجسارم ❖

و از نیر گویند که مخفف اگر است (حکیم قاضی مرحوم فرماید)

❖ بصلح در کنارم آزدشمنی کناره کن ❖

❖ دلت ره (ار) نمیدهد ز دوست استشاره کن ❖

* و یا چو سجده رسته ز زلف خویش پاره کن *
 * براویند صد کره وزان پس استخاره کن *
 * که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها *
 و گاهی علاوه بر شرط امتناع را رساند یعنی دو امر ممنوع را
 تعلیق بر یکدیگر نماید و برساند ممنوع بودن مدخولش را (بیت)
 * (کر) زمین را با آسمان دوزی *
 * ندهندت زیاده از روزی *
 و در بیان این قسم مطلب اغلب بلفظهم استعمال مینمایند
 چون (اگر آب حیاتم بخورد خواهد مرد. و اگر هم با آب
 کوثر بشویش پاک نخواهد شد
 و امثال آن و گاهی لفظ (چه) بدان متصل شده استدرالذرا
 برساند یعنی در کلامی واقع شود که لازمه آن کلام غیر انجیر
 یست که در کلام بعد است یعنی بمقتضای کلام قبل باید چنین
 باشد ولی برخلاف آن شده چنانکه کوئی (اگر چه او بمن
 خیانت کردم من او را عفو کردم) که لازمه خیانت او تنبیه
 و تادیب بود ولی من او را عفو کردم. (خواجه فرماید)
 * اگر چه در طلبت همعنان باد شالم *
 * بکرد سرو خرامان قامتت نرسیدم *
 و این نیز مخفف شده (گرچه) گویند. (وله)
 * (گرچه) از آتش دن چون خمی در جوشم *
 * مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم *

ونیر (ار) که مخفف اکر است اکر بعد از (و) عطف
واقع شود الف ساقط شده (ور) گویند (وله)

✽ از وجود این قدرم نام و نشانست که هست ✽

✽ (ورنه) از ضعف در اینجا اری نیست که نیست ✽

پنجم (آکین) که اتصاف راست که دلالت میکند بر اتصاف
شخصی یا چیرنی بدانچه این لفظ بدان ملحق شده مانند
اندوه آکین و خشم آکین (و امثال آن و بیشتر اوقات همزه
آن را ساقط و مخفف نموده کین استعمال نمایند (مصرع)
✽ نه خشم آکین شواز کردن نه غم کین ✽

(و خواه فرماید)

✽ در دلم کردستم است خدا یا پسند ✽

✽ که مکدر شود آینده مهر آکیم ✽

ششم (انه) که تشبیه راست و در آخر کلمات فارسی و عربی
در آمده و تشبیه را رساند چون (رستمانه و مردانه) و مانند آن (وله)

✽ حالیا عشوه عشق توز بنیادم برد ✽

✽ ناد کر فکر حکیمانه چه بنیاد کند ✽

و در بعض موارد نیز لیاقترا افاده نماید چون (این لباس
مردانه است یا زنانه است یا بچه گانه است) و مانند آن هفتم
(ای) و از او مورد استعمال است .

اول ندا راست یعنی خواندن کسی یا چیرنی چون ایدوست
ایر فیک ایمر (و امثال آن اما در غیر ذوی العقول ازرا بمنزله

ذوی العقول فرض نموده و انرا میخوانند (شعر)
 * ای (باد نسیم یار داری * زان نافع مشکبار داری *
 و گاهی : لف با خرش افزانید . حکیم فردوسی فرماید
 * (ایا) شاه محمود کشور کشای * زمن کرنترسی بترس از خدای *
 و شاید حرف ندانند و او عطف میانه عربی و فارسی مشترک
 باشد .

دوم در اول کلام در آید و تاکید و مبالغه کلمه بعد از خود
 نماید و تعجب را رساند چون (ای به ای بهترای خوب شدای
 دادای وای) و مانند آن . (شعر)

* ای کاش جان بخواد معشوق جانی ما *
 * تامدعی بمیرد از جان فشانای ما *
 هشتم (آیا) که استفهام راست که دلالت میکند بر طلب
 فهم چیزی از مخاطب چون (آیا آمد آیارفت) (شعر)
 * انا که بصدز بان سخن میگفتند *
 * (آیا) چه شنیدند که خوا اموش شدند *
 و باشد که استفهام انکار را افاده نماید و انرا استفهام انکاری
 گویند چون (ایامن نافهم آیا اودیوانه است) یعنی من
 نافهم نیستم اودیوانه نیست و مانند آن
 نهم اه از اصوات است و تحسین راست . (شعر)
 * کر مسلمانی از نیست که حافظ دارد *
 * آه کرازی پی امروز بود فردایی *

(دهم) اوخ نیر از اصوات و تحسیرا باشد دوم (ب) بسیط
که در اوایل کلمات فارسی در اید مطلقا مکسور است
و بغیر کسر خواندن غلط است. و معانی چند دارد و به نه
قسم آن اکتفا میشود.

(اول) ظرفیت را است یعنی ظرفیت برای مدخولش میشود که
ظرف زمان باشد چون (بسال بروز کار) و مانند آن شعر
* نشاخت دل از زلف تو ویرانه خود را *
* دیوانه (بشب) کم بکنند خانه خود را *
و باشد که ظرف مکان شود چون (بخانه بدریا بصحرا)
و مانند آن (مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)
* چشم مادیده خفاش بود ورنه تورا *
* پرتو حسن (بهر) بام و دری نیست که نیست *
(دوم) تعلیل و سببیت را است چون (برغایب شما چیرنی
نکفتم و بخصوصیت او بامن عداوت میکنند) و امثال آن
(وله قدس سره)

* نیست دستوری آتم که ز خود لاف زنم *
* ورنه ویران کنم افلاک (بافعالی) چند *
(سوم) رابطه را است یعنی میانه دو کلمه از یک جنس را ربط
دهد چون (اب بلب و دهن بدهن و سر بسر و دوش بدوش)
(خواججه فرماید).

* میدهندم چو قدح دست بدست *
* میکشندم چو سبو دوش بدوش *

شاید اینهم الصاق مجازی باشد .
 (چهارم) الصاق راست که دلالت میکند بر اتصال و پیوستن
 چیزی بچیزی . (امیر خسرو دهلوی گوید)
 * مر است یاد جالت (بدل) چنانکه بسینه *
 * خیال خوان کریمان بروز فاقه کدارا *
 و الصاق مجازی نیز باشد یعنی الصاقرا بطور حقیقت
 نمیرساند اما شبیه بالصاق و اتصال معنی را افاده میکند چون
 (بمن گذشت و باو گذشتم) میرزا سهای همدانی راست
 * تو همچو عمر کرا نمایه ولیک چه سود *
 * که چون (بما) گذری چون نسیم در گذری *
 (پنجم) قسم راست چون .
 * یحان دوست که غم پرده شماندرد *
 * کر اعتماد بالطف کار ساز کنید *
 و باشد که حرف بار را حذف کنند و همان معنی قسم را افاده
 نماید چون (جان من و جان تو) که حرف قسم در تقدیر است .
 (ششم) استعانت راست که دلالت بر استعانت از چیزی
 یا شخصی مینماید (خواجه فرماید)
 * پیاله در کفم بند تا سحر که حشر *
 * بمی (ز دل ببرم حول روز رستاخیر *
 یعنی یاری و کمک آن .
 (هفتم) استعلا راست یعنی در مقام بلندی و برتری لفظ بار

عوض بر استعمال نمایند چنانکه کوئی (بآن سوار شدم
و بآن بالارقم و باو فایق شدم) و امثال آن .

(هشتم) زائده است یعنی اگر در کلام نباشد نقصی در معنی
واقع نخواهد شد چون (دیدم بکفتا برفت) و امثال آن (یت)

✽ هزار مرتبه رقم زمصر جانب کنعان ✽

✽ بغیر (چشم زلیخا کسی براه ندیدم ✽

(نهم) تخصیص راست یعنی افاده مخصوصیت و حصر میکنند
چون (بمن بده و بمن بخش و باو بگو) و مانند آن و (ب)
مرکب چهارده قسم است اول (با) و از اینج معنی
و مورد باشد اول معیت راست که دلالت مینماید بر اینکه مدخولش
باچیزی در حکم شریک میباشد چنانکه کوئی (آمد پسر
تو برادر من) (شیخ سعدی فرماید)

✽ (با) دوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنکه ✽

✽ بعد از تو دشمنان تو بادوستان خوردند ✽

و گاهی مخفف شده (ب) استعمال نمایند (وله)

✽ بیا که فصل بهار است تا من و تو بهم ✽

✽ بدیگران مکن داریم باغ و صحرا را ✽

(دوم) استعانت چنانکه کوئی با قلم آب خورد دم یا نوشتم و با کارد

دبر یدم و مانند آن و آن نیز مخفف شده (ب) گویند چنانکه

گذاشت (سیم) تصاحب و مالکیت راست چنانکه کوئی .

(فلانکس با عقل است و بادولت است و باعزم است)
یعنی صاحب عقل و دولت و عزم است و باشد که معنی
مصدر را افاده نماید یعنی ما بعد خود را تا و یل مصدر برد
و افاده معنی نماید چنانکه وحشی گوید .

❖ با کف او که معدن کرم است ❖

❖ بادل او که بحر عمان است ❖

❖ کیسه و کاسه که مانده تپی ❖

❖ کاسه بحر و کیسه کان است ❖

یعنی با وجود بودن کف او که چنین است و باشد که معنی را
افاده نماید که کلام بعد از کلام مدخول با غیر آن را اقتضا نماید
چنانکه کوئی (با آنکه دیدم ادم رفت یا با وجود آمدن او
رفت) که نباید رفته باشد (وله ایضا)

❖ با آنکه روز وصل تو دانم که شوقم میکشد ❖

❖ ندهم بصد عمر ابدیک ساعت از روز را ❖

این دو معنی آخر غیر از سه معنی اول است دوم (بار) مکان
و ظرفیت راست چون (جو یبار و زنگبار و رودبار) و مانند آن
سیم (باز) تکرار و عطف راست (نور علی شاه فرماید)

❖ باز آمدم موسی صفت ظاهر ید و بیضا کنم ❖

❖ فرعون و قومش سر بسر مستغرق در یا کنم ❖

چهارم (باشد) ترجیحی راست که دلالت میکند بر اینکه گوینده
امید دارد آنچه را که بعد از آن لفظ است چون (باشد که بمراد

رسم) یعنی امید است که برادر رسم پنجم (بان) که محافظت
راست چون (دشتبان باغبان در بان) و مانند آن ششم (باید)
امر است که دلالت میکنند بر ایجاب مطلبی چون (باید
برود و باید نرود) و امثال آن در مثبت امر بفعل در منفی امر
بترك آن (خواجه فرماید)

❖ ما از موده ایم درین شهر بخت خویش ❖
❖ (باید) برون کشید از این ورطه رخت خویش ❖
هفتم (بر) استعلا را باشد که دلالت نماید بر اینکه چیزی بر
مدخولش بلندی یافته چون (بران سوار شد و بر بام رفت)
و مانند آن (راهر فرماید)

❖ چو (بر) معالی ایشان عروج خواهد کس ❖
❖ هزار سعی سزد تا نلغزد از شمسار ❖
(هشتم) برای تعلیل را باشد چون (آمدم برای شرفیابی خدمت
شما) (سروش گوید)

❖ برای کوری چشم رقیبان داده است امشب ❖
❖ نکارم وعده و صلی بن ای صبح تا خیری ❖
و باشد که بمعنی جهة استعمال شود که غیر تعلیل باشد چون
(برایم بفرست و برایش خواندم و برایت خریدم) که
درین مواقع بمعنی علت و سبب نباشد نه (بس) و از
دو معنی باشد اول تکثیر راست که دلالت بر زیادتی نماید و باشد
که الف نیز با آخرش متصل شده (بسا) گویند (شعر)

❖ بسا (زور مندی که افتاد سخت) ❖
 ❖ بس افتاده را یاوری کرد بخت ❖
 دوم انحصار و توقیف راست (خواهجه فرماید)
 ❖ دلار فیک سفر بخت نیکخواهت (بس) ❖
 ❖ نسیم روضه شیراز پیک راهت (بس) ❖
 (دهم) (بس) و انرا نیز دومی و مورد استعمال باشد اول
 عطف راست که دلالت میکنند بر اینکه مدخولش در حکم
 با چیزی شریک است مثل معیت و علاوه بر عطف تاخیر
 و ترتیب را رساند چنانکه کوئی (دیدم برادرت را پس نوکرت
 را) دوم در کلام شرطیه چرا و جواب شرط واقع
 میشود . (فردوسی فرماید)
 ❖ کراو شهر یار است پس طوس کیست ❖
 و میشود در کلامی بیاید که ظاهرش شرط نباشد (خواهجه فرماید)
 ❖ از لب جانان همی یابم نشان زندگی ❖
 ❖ پس (مرا ای جان من با جان بچنان چکار ❖
 یازدهم (بود) ترجیحی راست (وله)
 ❖ بنامرادی ازین در مرو بزن قالی ❖
 ❖ بود (که قرعه دولت بنام ما افتد ❖
 و باشد که محقق شده (بو) گویند . (شیخ سعدی فرماید)
 ❖ اینجه پیرایه بسته جنت فردوس ❖
 ❖ (بو) که قبولش کند بلال محمد ❖

دوازدهم (بهر) سبب و جهت راست مانند برای بدون کم و زیاد
(زر کر اصفهانی)

❖ چو دیدم چشم شوخ و ابروی پیوسته اش کفتم ❖
❖ کشیده ترك مستی (بهر) قتل عام شمشیری ❖
سیزدهم (مه) بفتح تحمین راست کاهی مکرر شده به به گویند
بکسر تفضیل را باشد . (خواجه فرماید)
❖ شاه را (به) بود از طاعت صد ساله وزهد ❖
❖ قدر یک ساعت عمری که دراو داد کند ❖
و بحجة مبالغه اغلب بالفظ (تر) استعمال شده (بهتر)
گویند اسم بودنش اقویست چهاردهم (بی) نفی راست
که نیستی بعدش را رساند و مخصوص باسم باشد (خواجه ابو
سعید فرماید)

❖ ای راه نماد می بمن یاری کن ❖
❖ در مانده و (بی) کسم تو غم خواری کن ❖
❖ بر در که نا کسان خدا یا مفرست ❖
❖ بی (منت خلق خواهشم جاری کن ❖

سیم (ت) بسیط آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد مخاطب
است و (ت) مرکب چند قسم است و بدو قسم آن اکتفا
میشود اول (تا) و از ا هفت معنی و مورد استعمال است اول
ابتدا راست و اغلب در زمان استعمال میشود چنانکه کوئی
(تا مرادید رفت) (مرحوم ملا محمد تقی مجلسی علیه الرجه
فرماید)

❖ تاشد قدح کش از خم عشق آرزوی ما ❖

❖ بردوش میکشند ملائک سبوی ما ❖

یعنی از وقتی دوم انتها را است که دلالت میکنند بر اینکه
مدخولش انتها و انجام چیز نیست چنانکه کوهی آدم
تا طهران (که طهران انجام و انتهای آمدن تست سیم
تعلیل و سببیت راست چنانکه کوهی (آدم تا شمارا
دیدن نمایم) (شعر)

❖ مرد خردمند هنر پیشه را ❖ عمر دو بابست درین روزگار ❖
❖ تا (یکی تبحر به آموختی ❖ باد کبری تبحر به بردی بکار ❖
چهارم غایت و تراخی راست کوهی (آمدند کار و انبان
تایادگان . و رفتند مردمان تاشا هزادگان) پنجم شرط را
بطور الزام رساند یعنی دو مطلب لازم ملزوم یکدیگر شوند چون
(تازوی نیروم) (خواجه فرماید)

❖ بهواداری انشم چو پروانه وجود ❖

❖ تانسوزی نشود از خطر عشق خلاص ❖

ششم توقیت راست (شعر)

❖ تاهست میسر که ز کل تالک بر آید ❖

❖ حیف است گیاه دگر از خاک بر آید ❖

هفتم تعجب راست با تجاهل چون (تاجه شود تابه بینیم سر
انجام چه خواهد بودن) (شعر)

❖ تا (حلقهای زلفش حلق کراست روزی ❖

❖ ماز برون حلقه کردن دراز کرده ❖

دوم (تر) تفضیل راست که دلالت میکند بر زیادتی چیزی
بجیری یا حالتی رحالتی را چون (خوب تر بدتر) و مانند آن (شعر)

❖ دل از قید دو عالم رسته خوشتر ❖

❖ بر آن زلف مسلسل بسته خوشتر ❖

و (ترین) مبالغه آنست (مرحوم میرزای معتمد فرماید)

❖ زیبا ترین اشیای فرخ ترین اعیان ❖

❖ از هر چه هست پیدا و زهر چه هست پنهان ❖

چهارم (ج) بسیط آن معنی و مورد استعمالی ندارد مرکب
ان غیر از (جز) نباشد و استثنای راست چنانکه کوئی (همه رفتند
جز من) و همه هلاک شوند جز دانا یان (مرحومه محترم تخلص)

❖ بجز از جور و جفای نیست بکاری کارش ❖

❖ نبود هیچ بری سرو مراد بارش ❖

و چون حرف استثنا بعد از نفی باشد حصر را رساند یعنی
منحصر بودن حکم ایجابی بر آنچه استثنا شده چنانکه کوئی
(نیامد کسی جز من) یعنی من آمدم و بس و مراد از حکم ایجابی
همان حکم است که استثنا را جمع بآن است بعد از برداشتن
حرف نفی پنجم (ج) حرفی و از آن چند معنی و مورد استعمال باشد
بچهار قسم آن اکتفا میشود اول (ج) بسیط که اغلب اوقات (هائ)
سکت بدان پیوندند در حالت انفصال از آن چند معنی و مورد
استعمال باشد و پنج قسم از آن ذکر میشود اول استفهام
مطلق و باشد (شعر)

❖ عقل چبود بدلیلی بیهوده کوی ❖
 ❖ پر زنان بر شرفه کلزار عشق ❖
 و باشد که (ی و س و ت) که ادات ربطست بر آن
 متصل نموده (چیست) گویند (خواهجه فرماید .
 ❖ خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ❖
 ❖ ساقی یار می سبب انتظار چیست ❖
 و گاهی لفظ (سان) بدان پیوندند (چسان)
 گویند (کمال اسماعیل فرماید)
 ❖ بدنامی حیات دو روزی نسود پیش ❖
 ❖ انهم کال باتو بگویم (چسان) گذشت ❖
 ❖ یکروز صرف بخت دل شد باین و آن ❖
 ❖ روزد کر بکنند دل زین و آن گذشت ❖
 و گاهی لفظ (کونه) بدان پیوندند (چگونه) گویند .
 ❖ بیت ❖
 ❖ چگونه (سرز خجالت بر آورم بر دوست ❖
 ❖ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ❖
 دوم تعلیل را باشد که دلالت میکند بر اینکه مدخولش علت
 برای چیز است (راه رو فرماید)
 ❖ چه (هر دو مایه فیض و هواند و احسان ❖
 ❖ ملاذو ملجأ خلقند و کرم استظهار ❖
 سیم تعجب را باشد که دلالت نماید بر شکفت ماندن متکلم

از چیرنی یحههه خو بی بادی یازشتی وز یسانی یا بزرگی
و یا کوچکی و امثال اینها چون (چه آدم بدی • یاچه آدم
خوبی بود) (شعر)

❖ یارب این یحهه ترکان (چه) دلیرند بخون ❖
❖ که بتیرمژه هر لحظه شکاری کیرند ❖
چهارم مساوات و برابری را باشد که دلالت بر تساوی
مدخولش نماید (خواجه فرماید)

❖ بیار باده که در بارگاه استغنا ❖
❖ چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست ❖
بنجم بفتح کوچکی و حقارت را باشد که دلالت مینماید
بر کوچکی آنچه بدان متصل شده چون (باغچه و مورچه
و در یاچه) و ماندان (وله)

❖ درین مقام مجازی یجز پیاله مکیر ❖
❖ درین سراجیه بازیچه غیر عشق مباز ❖

دوم چرا و انرا دو معنی و مورد استعمالست اول تعلیل را
باشد چنانکه کوئی (امروز را ماندم چرا که
راهها نا امن بود) و ماندان دوم استفهام از علت
و سبب است چنانکه کوئی (چرا بخورم و چرا نکنم)
و امثال آن اما آنرا که (راء) مفعولیت بدان پیوندند
جدانو یسند چون (چه را بخورم) یعنی چه چیز را
بخورم و این غیر از آن دو قسم باشد که ذکر شد • سیم

(چند) که استفهام از کیت نماید یغمارا است .
 ❖ جان بهادادم و کامم نشد از وصل تو حاصل ❖
 ❖ آخرای جان چه متاعی تو وای بوسه بچندی ❖
 چهارم (چون) و آنرا چند معنی است بچهار قسم اکتفا
 میشود اول استفهام از کیفیات است (شعر)
 ❖ صبا زان لولی شنکول سرمست ❖
 ❖ چه داری آکهی چونست حالش ❖
 دوم تشبیه را باشد و مخففش (چو) باشد (شعر)
 ❖ کر سرو (چو) قدنست رفتارش کو ❖
 ❖ ورغنچه چو لعل تست گفتارش کو ❖
 ❖ ور چون سر زلف تست سنبیل ❖
 ❖ دلهای پریشان گرفتارش کو ❖
 و گاهی لفظ (هم) زائده بر سر آن در آمده و باز همان
 معنی را افاده نماید (کمال اسماعیل فرماید)
 ❖ ای روی تو (همچو) مشک و موی تو چو خون ❖
 ❖ میکویم و میآیمش از عهده برون ❖
 ❖ رویت مشکی زفته در نافه هنوز ❖
 ❖ مویت خونی که آبد از نافه برون ❖
 سیم تعلیل را باشد چنانکه کو بی (چون پول دارم
 دماغم تراست) و (چون کسالت دارم میروم) .
 چهارم توقیت را باشد مصرع (چون تو دارم همه دارم
 دکرم هیچ نباید) و مخفف آن چو باشد (شعر)

❖ چو دیدم روی خویش سجده کردم ❖
 واغلب اینها اسماء باشند نه حروف . ششم (خ)
 مفرد آن مورد استعمالی ندارد مرکب آن دواست و هر دو
 تعجب را باشد اول (خنك) (سعدی فرماید)
 ❖ نيك و بد چون همی بیاید مرد ❖
 ❖ خنك آنکس که کوی نیکی برد ❖
 دوم (خهی) نیز تعجب را باشد (شعر)
 ❖ خهی لطیف جالی که رشك حورو پر یست ❖
 ❖ مدیر مرکز حسن و مدار عشوه کر یست ❖
 هفتم (د) مفرد ندارد و مرکب آن دو است اول
 (دان) که مکارا باشد و دلالت میکنند بر مکان و ظرف
 چیرنی چون کل دان و نمك دان (و امثال آن دوم
 (در) و آنرا دو مورد استعمال است اول ظرفیت که
 دلالت مینماید بر اینکه مدخولش ظرف برای چیر یست
 و ظرفیت ممکن است که ظرف مکان باشد چون (در خانه
 در شهر) و امثال آن (راهرو فرماید)
 ❖ دو پیکرند (در) این زیر کنند دوار ❖
 ❖ که هر یکی بد کر ماند از ره کردار ❖
 و ممکن است که ظرف زمان باشد چون (در سال در شب
 در روز) و مانند آن (شعر)

❖ در شب هجر توای راحت جان در بر من ❖
 ❖ همدی نیست یجز این دل و اینهم خون است ❖
 و میشود که ظرف از برای معنی باشد چون (در علم در عمل
 در عقل در اندیشه) مرحومه والده علیها الرحمه
 در تخلص مرثیه فرماید .

❖ ای ضیاء السلطنه در ماتم شاه شهید ❖
 ❖ کریه کن کرماتش جبریل شهر ریخته ❖
 و گاهی لفظ (اندر) عوض (در) استعمال نمایند
 ولها علیه الرحمه

❖ العطش از لاله خیزد (اندر) آن دشت بلا ❖
 ❖ بسکه خون تشنگان از تیغ و خنجر ریخته ❖
 (و خواه فرماید)

❖ دور دار از خالک و خون دامن چو بر ما بگذری ❖
 ❖ کاندن ره گشته بسیارند قربان شما ❖
 دوم زایده یعنی اگر در کلام نباشد بمعنی نقصی وارد نمیشود
 سعدی گوید (شعر)

❖ هر کو سر پیوند تو دارد بحقیقت ❖
 ❖ دست از همه چیر و همه کس (در) کسلاند ❖

هشتم (ر) بسیط آن معنی ندارد و مرکب آن (را)
 باشد بهفت قسم آن اکتفا میشود اول علامت مفعول صریح
 است که مفعول به مینامند چون (سگ نان را خورد

و کر به کوشش را برد (دوم قسم را باشد که بمعنی برای استعمال میشود. (خواجه فرماید)

❖ دل میروود ز دستم صاحب دلان خدا را ❖

❖ در دا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ❖

سیم اختصاص راست چون (از میان جمع او را پسندید و مرا برگزید) و مانند آن که جایز است لفظ (بس)

بعد از این قسم (را) استعمال شود سعدی فرماید

❖ رای خداوند (راست) حاکم و فرمانرواست ❖

❖ کر بکشد بنده ایم ار بنوازد غلام ❖

چهارم تعلیل راست (شعر)

❖ صحبتش اردست داد از کهرین لفظ او ❖

❖ دامن خود پر کنم هدیه اصحاب را ❖

پنجم بجای حرف (ب) استعمال شود (شیخ سعدی)

❖ زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بده آن آب را ❖

❖ اول مرا سیراب کن و آنکه بده اصحاب را ❖

که بمعنی باصحاب است ششم بمعنی (از) استعمال شود (وله)

❖ قضا را من و پیری از فار یاب ❖

❖ رسیدیم در حاله مغرب بآب ❖

که بمعنی از قضا باشد هفتم زایده چون (زمانیرا

باشی را توقف بفرمایید یا یکروز را با هم بسر بریم)

نهم (ز) بسط آن چنانکه ذکر شد مخفف از است

و مرکب آن چهار است اول (زار) مکار است که

دلالت مینماید بر مکانیکه چیرنی در آن استقرار داشته باشد

چون (نمکزار و کلزار و ریکزار) و مانند آن . دوم
(زهی) تعجب راست که اغلب در محاسن استعمال
میشود (شعر)

❖ طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف ❖
❖ کر بکشد (زهی) طرب و رب بکشد زهی شرف ❖
سیم (زیرا) تعلیل راست چنانکه کوی (در آنجا
آتش است زیرا که دود نمایان است) مصرع (بدمکن
زیر ابدت آیه به پیش) چهارم (زنهار) که (زینهار)
نیز گفته میشود تنبیه و تحذیر راست مصرع (زینهار
از قرین بد زنهار) دهم (س) مفرد آن مسورد
استعمالی ندارد مرکب آن دو است اول (سار) مکان
و نسبت راست چون (کوهسار و خاکسار) و مانند آن .
دوم (ستان) که مکان راست مثل (زار) چون
(کوهستان و چنستان) و مانند آن (هاتف فرماید)

❖ چشم بکشا بکستان و بین ❖
❖ جلوه آب صاف در کل و خار ❖
یازدهم (ش) مفرد آن چنانکه گذشت ضمیر مفرد غایب
و علامت حاصل مصدر است مرکب آن دو کلمه یش نیست
اول (شاید) ترجیحی راست چون (شاید بیاید)
و مانند آن (خواحه علیه الرجه فرماید)
❖ کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز ❖
❖ شاید که باز بینم دیدار آشنا را ❖

و میشود که وقوع کله بعد از شاید مترصد باشد ولی نه بطور
ترجیحی چنانکه کو بی (شاید فرار کنند و شاید در راه آسیبی
باورسد) دوم (شود) نیز ترجیحی راست (یغما گوید)

❖ بود کانه بفریادم رسد امدادی افغان ❖

❖ شود کان سنگدل رجی کند ای ناله تأثیری ❖

دوازدهم (ك) که در اغلب اوقات هاء رسمیه و سکت بدان
پیوسته (که) گویند موارد استعمال زیاد دارد
بشش قسم آن اکتفا میشود اول (که) موصول
چنانکه گذشت . دوم (که) اسمیه استفهامیه که استفهام
از اشخاص نماید (خواجه فرماید)

❖ درکار خانه عشق از کفر ناکزیر است ❖

❖ آتش (کرا) بسوزد کر بولهب نباشد ❖

و باهاء (فردوسی فرماید)

❖ (که) گفت برود دست رستم ببند ❖ نبندد مرادست چرخ بلند ❖
و باشد که (ی) و حروف ربط بدان پیوندند (کیست) گویند .
(عرفی فرماید)

❖ این بارگاه کیست که گویند بهیراس ❖

❖ ای اوج عرش سطح حضیض تراماس ❖

سیم افاده تعلیل نماید چنانکه کو بی (آمد که شمارادیدن
نمایم) (خواجه ابوسعید فرماید)

❖ شب خیر (که) عاشقان بشب راز کنند ❖
 ❖ کرد پرو بام دوست پرواز کنند ❖
 ❖ هر جا که بود دری بشب بر بندند ❖
 ❖ الادر دوست را که شب باز کنند ❖
 (چهارم) تفسیر به که بیان و تفسیر ماقبل خود را نماید
 و اغلب بعد از فعل گفتن و نوشتن و مانند آن آید چون
 (گفت که و نوشت که) و مانند آن (شعر)
 ❖ وزیر شاهی و صداسبیل تن بگمندت ❖
 ❖ پیاده مادم و ماتم بکو که رخ (بکه) آرم ❖
 (پنجم) ادات ربط که میان دو جمله ربط دهد چون (شاید که
 بیاید و همیشه گفت) و مانند آن (شعر)
 ❖ کسیکه حسن دوست در نظر دارد ❖
 ❖ محقق است که او حاصل بصر دارد ❖
 (ششم) تصغیر و کوچکی راست و کاهی علاوه بر تصغیر
 مهر بانی را نیز رساند چون (ای پسرک من) و مانند آن
 بحر طویل که اشعار بر محبوبیت نیز دارد • بتکی مهر
 شکی شاهی شوخ و شیرین سخنگ صمک سیم برک عشوه کرک
 دزدک طرارک و عیسارک و بس چابک و خون ریزک و پرقتنه
 و آشوب بود آفت دوران • زدلال است رباینده دین و دل
 عشاق و هم از غنچ پیایی • قدکش سروک ناز و رخکش
 مهر درخشنده برددل یکی غمزه اک و هست کمان ابرو کش

تیرزن از ناوکت مژده اکش چشمت آهو نکش راست سکی
 شروشی تیر تنکی آه چه گیرنده که از چنکش امیدر هائی •
 لك لعلك او طعن بكلفند زندهندوك خالك آن تركت بیرجك
 دلبر بنشسته بلب چشمه كوثر • دهك پسته الك و خنده اكش
 و ه چه شك پاش دل ریش خدایا بستان دادمن ازوی •

وا کر هاء مفتوح ماقبل در آخر کله باشد و کله زاید ازدو
 حرف باشد پیش از کاف (ا) زیاد کنند چنانکه گذشت و اگر
 الف باشد نیز الف زیاد کنند و زیاد کردن (ی) نیز جایز
 باشد و سکون آخر کلمات را بفتح بدل نمایند • و (ك) مرکب
 چند قسم است بشش قسم آن اکتفا میشود •

اول (کار) با کاف فارسی که علاوه بر اتصاف مبالغه را نیز
 افاده نماید چون (سازکار و پرهیزکار و ستمکار) و مانند آن
 (شعر)

❖ هر آن طفل کو جوهر آموز کار ❖

❖ نینید جفا بیند از روز کار ❖

دوم (گاه) آنرا دو معنی و مورد استعمال باشد •

اول مکان و زمان است آنکه در مکان استعمال شود حرف
 است چون (بارگاه درگاه) و مانند آن و باشد که
 تخفیف یابد (که) گویند چون (بارگاه و درگاه) (شعر)

❖ بتماش (که) زلفش دل حافظ روزی ❖

❖ شده باز آید و جادید گرفتار بماند ❖

و آنکه درز مان استعمال میشود اسم است بدلیل اضافه
آن (شعر)

❖ بکاه وصل توزان خاطر غمین دارم ❖
❖ که دشمنی چو فراق تو در کین دارم ❖
(و در صبحگاه و چاشتگاه) و مانند آن از بابت تقدیم
مضاف الیه بر مضاف است چنانکه گذشت
دوم تقلیل راست که دلالت بر این دارد که مدخولش
همیشگی و اتصال ندارد (تثار فرماید)

❖ کاه بیامانمی از خم زلف رشتها ❖
❖ کاه زدستباری رشته اختیارها ❖
و باشد که تکرار کرده (کاه کاه) گویند و این نیز
مخفف شده (که) و (که که) و (که کاه) و (کاه که) گویند (شعر)
❖ با آنکه از خود غایم وز می چو حافظ قایم ❖
❖ در مجلس روحانیان (که کاه) جامی میرنم ❖
(سیم) (کاش) غنی راست که دلالت دارد بر اینکه
مابعدش را گوینده آرزو مند است (محترم گوید)
❖ کاش آن بام فرود آید و آن قصر بزر ❖
❖ که کسیر نبود راحتی از دیوارش ❖
و کاهی (کاشکی) گویند (شیخ سعدی فرماید)
❖ کاشکی پرده بر افتادی از آن منظر حسن ❖
❖ تاهمه خلق به بینند نکار ستانرا ❖

(چهارم) (کده) مکان را باشد چون (آتشکده

و بتکده و میکده) و مانند آن (شعر)

❖ بیابیکده و چهره ارغوانی کن ❖

❖ مرو بصومعه کانبجاسیاه کارا نند ❖

(پنجم) (کون) و (کونه) تشبیه و لون

راست چون (نیل کون و کلکون) مرحوم قآنی

❖ شبه کون چون شب غاسق گرفته چون دل عاشق ❖

❖ باشک دیده و امق برنک طره عذرا ❖

(ششم) (کی) استفهام از زمان است و امم می باشد

جناب (سهیل فرماید)

❖ کفتم که آن دوزلف بود مار و این شکفت ❖

❖ (کی) مار دیده ایم که بر آذر اوفتد ❖

و با کاف مکسور فارسی حرف و علامت حاصل مصدر

است چنانکه گذشت

(سیر دهم) (ل) بسیط آن مورد استعمالی ندارد

مرکب آن دو است اول (لاخ) مکان راست چون

(سنکلاخ و رود لاخ) دوم (لیک) استدرالکرا

باشد که دفع توهم ناشی از کلام سابق را نماید .

(شیخ سعدی راست)

❖ کر به شیر است در گرفتن موش ❖

❖ لیک موش است در مصاف پلنک ❖

چهار دهم (م) بسیط آن سه مورد استعمال دارد .
 اول ضمیر مفرد متکلم است چنانکه گذشت . دوم علامت
 اعداد درجه و وصفی باشد در آخر اعداد اصلیه چون
 (پنجم و سال دهم) و امثال آن . سیم در اول امر
 حاضر در آمده و آنرا نمی نماید یعنی طلب ترك فعل كنده
 برخلاف امر (مولوی فرماید)

❖ چونکه بد کردی برو غافل مباش ❖
 ❖ زانکه تخم است و برو یاند خداش ❖
 ❖ از مسکافات عمل غافل مشو ❖
 ❖ کندم از کندم بروید جو ز جو ❖

و از مرکب آن بد کر سه قسم آن اکتفا میشود . اول
 (مان) که اساس و بنیاد را باشد چون (دودمان
 و ساختمان و خافان و ریختن) و مانند آن . دوم
 (مکر) دو معنی دارد . اول استغهام از چیزی
 نماید که وقوع یا عدم وقوع آن موجب استغهام شده
 (شعر)

❖ مکر (صیاز سر کوی دوست میآید ❖
 ❖ که از زمین و زمان بوی دوست میآید ❖
 و اغلب در مقام تجاهل یا انکار یا اعتراض استعمال شود
 چنانکه کوی (مکر من نافهم مکر او بی چیز است) و مانند
 آن . دوم استثنای آنرا باشد که دلالت میکنند بر اینکه

مدخولش خارج از چیرنی است و در حکم با سابق شریک
نیست چنانکه کوئی (همه رفتند مکر من یا همه ماندند
مکر ما هیچ کس نبود مکر او) و مانند آن • سیم (مند)
اتصاف را باشد مانند (برومند و تنومند و خردمند)
و امثال آن (هائف علیه الرحمه)

❖ عاشقم در دمنده و حاجتمند ❖

❖ در دمن بشکرو بدرمان کوش ❖

و در ذوی العقول با الف و نون جمع بسته شود •
(شیخ سعدی)

❖ خنک آنزنج که یارم بعبادت بسر آید ❖

❖ در دمندهان بچنین درد نخواهند دوارا ❖

(بازدهم) (ن) بسیط آن دو مورد استعمال دارد •

اول (نفی) که دلالت بر نیستی و نابودی بعدش

نماید چون (نکفتم ندید نمی بیند) و مانند آن (وله)

❖ بسند کی هیچ نکردیم و طمع میساریم ❖

❖ که خداوندی از آن سیرت و اخلاق آید ❖

و چون نفی ذات و سبب صفات مقصود باشد (هاء)

رسمیه و سکت بدان متصل نموده و جدا نویسند (شعر)

❖ نه در مسجد دهندم ره که مستم ❖

❖ نه در میخانه کاین خار خام است ❖

و کاهی (یاء) متصل نموده (فی) بفتح کونید (مصرع)

❖ فی زماونی ز تورودم مزنی ❖
 و باشد که مکرر شود این در مقام تأکید در نفی است (رباعی)
 ❖ باز آیی که تا سوز و کدازم بینی ❖
 ❖ بیداری شبهای در ازم بینی ❖
 ❖ فی فی غلطم که خود فراق تو مرا ❖
 ❖ کی زنده گذارد که تو بازم بینی ❖
 و گاهی ادات ربط بدان متصل نموده (نیست)
 گویند (رباعی)

❖ در کوی تو بیخانه تراز ما کس نیست ❖
 ❖ نزدیک تو بیکانه تراز ما کس نیست ❖
 ❖ بر سلسله طنابیت او یخته ایم ❖
 ❖ زانروی که دیوانه تراز ما کس نیست ❖
 و گاهی (فی) بکسر که مخفف نیست است استعمال
 نمایند (شعر)

❖ اگر چه حسن تواز عشق غیر مستغنی است ❖
 ❖ من آن (نیم) که از این عشق بازی آیم باز ❖
 و چون نفی بر نفی داخل شود اثبات را رساند
 (مرحوم حاجی ملاهادی علیه الرحمه فرمایند)
 ❖ کوش اسرار شنو نیست و کر نه اسرار ❖
 ❖ پیش از عالم معنی خبری نیست که نیست ❖
 دوم نبی که بر سر امر در آمده آنرا صیغه نفی نماید چون (نکن

نرود نزنند (ومانندان (شعر)

❁ بقبرم نیساید کس از مرد وزن ❁

❁ بغیر از مغنی و جز تار زن ❁

و باشد که بر لفظ (باید) داخل شده دلالت بر نهی نماید

چون (نیساید بروی و نباید بیساید) و امثال آن .

و مرکب آن سه قسم است . اول (نا) نفی راست

که پیشتر از سایر چیزها نفی اسم مفعول را نماید چون

(نادیده ناخوانده نارفته) ومانندان (شعر)

❁ دنیا طلبیدیم و بمقصد نرسیدیم ❁

❁ آیاچه شود آخرت نا طلبیده ❁

دوم (ناك) انصاف را رساند چون (خشناك

تابناك اندیشناك) ومانند آن و باشد که لفظ ناك بسبب

متصل شود چنانکه گویند (مكان ترسناك آواز سوز

ناك آه درد ناك) یعنی سبب میشود برای انصاف شخص

بدین صفت . سیم (نیز) عطف را افاده نماید چون

(او رفت مانیر میرویم او مرد مانیر مییریم (شعر)

❁ عیب می جله بگفتی هنر شقی نیز بگوی ❁

❁ نسفی حکمت مکن از بهر دل عامی چنند ❁

شاز دهم (و) بسیط آن موارد استعمال زیاد دارد

بشش قسم آن اختصار میشود . اول عطف راست که

دلالت مینماید بر اینکه مدخولش با چیزی در حکم شریك

است چون (او و پدر و برادرش رفتند) .

(راه رو در مدح جناب استاد سلمه الله فرماید)

❖ جم-ان مهر و سپهر وفا و کان کرم ❖

❖ خلیج رحمت و دریای فیض و کوه وقار ❖

(و) دو قسم خوانده میشود یکی مثل ضمه و یکی واو

مفتوحه در وقتیکه ابتدا واقع شود مفتوح خوانده

میشود . دوم مخفف او که ضمیر غایب است (و را)

میکویند یحسای (او را) سیم واو تصغیر و ملاطفت

است که در میان اهل فارس و کرمان کثیر الاستعمال است

چون (پسر و دختر و یار و) و امثال آن

(حکیم قاتانی مرحوم راست)

❖ بنکی هست مرا بلطافت ملکو ❖

الی آخر چهارم واو ملازمست که اغلب در انکار استعمال

میشود چون (من و شراب من و این کار) و مانند آن (جامی فرماید)

❖ همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح و نماز شب ❖

❖ من (و) ذکر طره و طلعت تومن الغداة الى العشا ❖

(ایضاً) میرزا عبدالکریم سیما تخلص گوید .

❖ تو و ملک و جاه و سکندری من و رسم و راه قلندری ❖

❖ اگر آن خوش است تو در خوری و کراین بد است مراسم ترا ❖

بنجم زایده چون (یا بامن بیاو یا با او) و مانند آن ششم واوی

که در آخر بعضی از اسماء و صفات درآید چون (شکمو

ترسو جروشاشو (ومانندان ویمحتمل محض افادهٔ مبالغه
باشد و مرکب آن نه قسم است اول (وا) که بدل از بازو واقع
میشود (شیخ ابواسحق اطعمه) فرماید
❖ کیا پزان که صبح سرکله (وا) کنند ❖
❖ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ❖
(دوم) (وار) افادهٔ تشبیه نماید چون (بنده وار مردوار
شاه وار) ومانندان . (شعر)

❖ بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت ❖
❖ مکر بیندم و توشاه وار بنشین ❖
و گاهی افادهٔ لیاقت نیز نماید چون (در شاهوار) یعنی
لابق شاه سیم (وان) چون (بان) محافظت راست چون
(کاروان) و شاید در بعضی موارد استعمال هر دو صحیح
باشد چهارم (وای) که تحسیر را باشد چون (آه) از اصوات است
(بیت)

❖ ناولک ناز تو چون از سر کین میکند ❖
❖ وای بر عالم اگر کار چنین میکند ❖
پنجم (وز) نسبت را افادهٔ نماید چون (زورور بیل ورجیل وور)
و مانندان (مرحوم معتمد فرماید)

❖ نکتهٔ جوی و عیب کوی و خود نما آمد مکر ❖
❖ ناصحی بسیار دان یا زاهدی (دانشور) است ❖
و گاهی ماقبل و او را مضموم و او را ساکن نمایند چون

(مزدور رنجور کنجور) و مانند آن ششم (وش) تشبیه را
باشد مانند (حوروش ماهوش پر یوش) و امثال آن (رباعی)

❖ شنیدستم که رندی در زمستان ❖

❖ بسر میرد تابوتی شتابان ❖

❖ یکی گفت باو کی ماتی وش ❖

❖ که مرده از عزیزان گفت آتش ❖

و با الف و نون جمع بسته شود چون (حوروشان و پر یوشان)
و مانند آن هفتم (ولی) است در اکثر افاده نماید که دلالت میکند
بر اینکه گوینده کلام را قصدیست که شنونده خلاف آنرا
از سخن او توهم نموده که بلفظ (ولی) و ما بعد آن دفع آن توهم را
می نماید چنانکه کوئی (خویشان همه آمدند ولی برادرزاده
ام نیامد) (خواجه فرماید)

❖ دل بکاهش مده که ترک سپاهی ❖

❖ ملک بکیرد ولی نگاه ندارد ❖

هشتم (وند) افاده نسبت نماید چون (احمد و نندسک و نند
خواجه و نند) و مانند آن و باشد که گاهی الف زیاد کرده
(اوند) گویند چون (خویشاوند دماوند نهاند و مانند آن
نهم (وه) تعجب را باشد که دلالت بر شکفتن متکلم می نماید از
چیزی بجهتی از جهات (شعر)

❖ وه که آورده بار سروسپی ❖ آفتابی و طره سپی ❖

هفدهم (ه) چند قسم است یکی آنکه در آخر کلمه باشد که هرگز حذف و اسقاط نشود چون (زره و گروه و کوه) که در هر حال بجای خود باقیست و از محل بحث ما خارج است اما هائیکه با آخر کلمه ملحق میشود چند قسم است بسه قسم آن اختصار میشود اول (ه) توقیة ظرفیه چنانکه کوئی (چند روزه می آبی) گوید (چهار روزه بر میگردم) (خواهجه فرماید)

❖ طی مکان مبین و زمان در سلوک عشق ❖
❖ کاین طفل یکشنبه ده صد ساله میرود ❖

دوم رسمیه و سکت که در حال انفصال با آخر (که و چه و خنده و کریه) و امثال آن پیوندد (فروغی گوید)

❖ هر که از درش خیمه میکنم ناله میکنم نعره میرنم ❖
❖ من بحال دل کرپه میکنم دل بحال من خنده میکنند ❖

سیم مقدار و کیفیت را افاده نماید چون (یک نفره ده مرده) (شعر)

❖ چو دانا یکی کوی و پرورده کوی ❖
❖ حذر کن ز نادان ده (مرده) کوی ❖

و (هاء) مرکب نیز چند است بهشت قسم آن اکتفا میشود اول (ها) که تنبیه و تحذیر است چون (هائیاها ملتفت باش) و مانند آن و کاهی (ن) با آخر آن ملحق شده (هان) گویند نیز همین معنی را افاده نماید (شعر)

❖ هله قاآنی هان نقد خود دارنهان ❖
 ❖ که شد از غیب عیان نقد ها را محکو ❖
 دوم (هر) استیغاب را باشد کاهی حقیقه چنانکه
 (شیخ سعدی فرماید) ❖

❖ هر دم از عمر میر و دقیمی ❖
 ❖ چون نکه میکنم غسانده بسی ❖
 و کاهی مجازاً بطور تسامح و تغلیب که استیغاب تامه ندارد
 (وله ایضاً) ❖

❖ هر که آمد عمارت نو ساخت ❖
 ❖ رفت و منزل بدیگری پرداخت ❖
 که واقعیت ندارد که هر کس يك عمارت نوی ساخته باشد
 بدون استثنا سیم (هرگز) ناید را افاده نماید (شعر)
 ❖ هر کرم مهر تواز لوح دل و جان نرود ❖
 ❖ انجنان جای گرفته است که آسان نرود ❖
 و کاهی که افاده استفهام اسکاری نماید بتقدیر ادات استفهام است
 (سعدی فرماید) ❖

❖ هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ❖
 ❖ من در میان جمع و دلم جای دیگر است ❖
 که بتقدیر (آیا) است یعنی (اباهرگز) و همیشه افاده
 نفی ابد کند اگرچه در کلام موجب و مثبت باشد چنانکه
 در همین شعر است چهارم (هله) نیز تنبیه را باشد

چنانکه در شعر قافی مرحوم گذشت (بنجم) (هم)
عطف و اشتراك را باشد دلالت نماید بر اشتراك مابعد آن
بما قبلش چنانکه کوئی (هم اسب را میخواهم هم تفنك
را) (هاتف عليه الرحه فرماید)

❖ چون کشیدم نه عقل ماندونه هوش ❖

❖ سو ختم کفر از آن وهم ایمان ❖

و گاهی زائده استعمال شود چون (همچون و همچنین)
و مانند آن که معنی چون و چنین افاده میشود چنانکه
در چون گذشت . ششم هنوز امتداد حالت اول را
رساند یعنی اثبات حالتی را نماید که سابق به آن حالت بوده
چنانکه کوئی (هنوز خوابیده هنوز رفته) (شعر)

❖ هنوزش دست یرجی دراز است ❖

❖ هنوزش تکیه بر بالین ناز است ❖

و وقتی که استفهام انکار را رساند بتقدیر حرف استفهام
است . هفتم . (هین) تنبیه راست (هاتف فرماید)

❖ گفت خندان که (هین) پیاله بکیر ❖

❖ ستمم گفت هین زیاده منوش ❖

هشتم (هی) دو مورد استعمال دارد . اول نیز

تنبیه را باشد (خواجه فرماید)

❖ هشیار شو که مرغ سحر خیر گفت هان ❖

❖ بیدار شو که خواب عدم در پی است هی ❖

وکاهی مکرر شده (هی هی) کویند (وله)
 ❖ چو کل نقاب بر افکنده مرغزد (هو هو) ❖
 ❖ منه زدست پیاله چه میکنی هی هی ❖
 و تکرار را باشد (شعر)
 ❖ بیاساقیامی بده می بده ❖ پیایی بده هی بده هی بده ❖
 (وقائی راست)
 ❖ خیزید و یک قرابه مرا می بیاورید ❖
 ❖ من هی خورم شراب و شمای بیورید ❖
 هجدهم (ی) بسینط آن از یاء نسبت و خطاب و مصدری
 و لیاقت دست نکیر دو وحدت و زاید مفصل در جای خودش
 گذشت و یاء مرکب سه است . اول (یا) زرد را است (شعر)
 ❖ بوی بهشت میکند یانسیم صبح ❖
 یانکتهت دهان تو یا بوی لادن است ❖
 دوم (بار) نسبت و انصاف را باشد چون (هوشیار) (شعر)
 ❖ مستند ذرات جهان هشیار کوهشیار کو ❖
 ❖ در خواب نازند این همه بیدار کو بیدار کو ❖
 سم (بن) آزاد و مورد استعمال باشد . اول نیز انصاف را
 باشد و اسم را صفت نماید چون (شیرین نمکین عنبرین سنگین)
 و مانند آن (شعر)
 ❖ عشق پنجه دارد (آهنین) چون بر آورد سر ز آستین ❖
 ❖ صد هزار شه چون سبکتکین در بر ایاز بنده میکند ❖

دوم در آخر بعض از اسماء و حروف در آمده و مبالغه آن
می نماید چون (ترترین و چند چندین) (شعر)

❖ مراد لیست بکفر آشنا که چندین بار ❖

❖ بکعبه پردم و بازش برهن آوردم ❖

تمام شد بیان معانی و موارد استعمال حروف بعون الله
و توفیقه . و خاتمه را بر دو فصل قرار دادم

فصل اول در بیان شناختن الفاظ و کلمات عربیه چون
الفاظ عربیه اکنون چنان متداول و مخلوط است در میان
زبان فارسی که از اصل فارسی معروف تر است چنانکه
اگر بخواهند بجای بعض از کلمات عربیه فارسی آنرا استعمال
نمایند عامه از فهمیدن آن مطلب محروم میمانند لهذا بجهت
تیر طالبان چند علامت ذکر میشود که بدانند کدام عربی
و کدام فارسی است پس کوئیم کلماتیکه یکی از این هشت
حروف (ث ح ص ض ط ظ ع ق) در آن است
فارسی نیست زیرا که این حروف در زبان فارسی نباشد
و چنان کلمات از زبان عرب است که متداول در فارسی شده
الامعدودی قلیل که غیر عربی است مثل (ار خالق و یقه)
که ترکیبست و همچنین چند لفظ معدود دیگر و کلماتیکه یکی
از این چهار حرف را دارد مطلقا عربی نیست
(ژ پ ج ک) زیرا که این حروف در عربی نباشد
و کلماتیکه تنوین دارند یعنی دو ضمه یا دو کسره یا دو فتحه

عربی است زیرا که تنوین بر لفظ فارسی داخل نمیشود و از
 کلمات منوته باد و فتحه بیشتر از باقی مستعمل است مانند
 (حتما حکما و افعابغتنا ضمنا) و مانند آن و کلماتی که الف و لام
 دارند مثل (الآن البتة) و مانند آن عربی است اما (حسب
 الفرمایش) از الفاظ مجعوله است و صحیح نیست و هر چه از
 ادوات که با کلمات الف و لام دار استعمال شود از الفاظ
 عربیه است مثل (علی الغفله و بالقطع) و هر چه از کلمات
 که صفت مؤنث واقع شوند و تاء تانیث که بسبب وقف
 هاء خوانده میشود بدان پیوند عربی باشد چون (زن
 ملیحه و عمارات مرتفعه) و امثال آن و چون مؤنث
 دانسته شد مذکرش هم که استعمال میشود شناخته میشود که
 این همان لفظ است که بواسطه پیوستن هاء عربی بودنش
 معلوم شد و مثل آنست آنچه صفت مؤنث باشد و الف
 مقصوره بدان پیوند چون (ید طولی و درجه علیا)
 و یا الف محدوده بدان پیوند چون (ید بیضاء و شریعت
 غراء) و آنچه از الفاظ که با الف و تاء جمع بسته شود عربی
 است مانند (استعمالات مکالمات) و امثال آن و بعد از شناختن
 لفظ جمع مفرد شرانیر بشناسند که عربی است چرا که
 با الف و تاء جمع بسته شده بلی بعض لغات مجعوله در فارسی
 متداول شده که غلط مشهور است چون (فرمایشات
 و روز ناجبات) چون در کلام فصحاء نیست ضرری

بقاعده کلبه که گفته شدند اردو مثل جمع بالف و تاء است
جمع بروزن مفاعل مثل (مشاغل) و (مکاره)
و بروزن مفاعیل مثل (معاذیر و مقادیر) و بروزن فواعل
مثل (فواکه و شواهد) و فواعیل مثل (صناید) و افعال
مثل (اعمال و اعوان و انصار) و افعال مثل (اقارب و اواسط)
بجمله هر لفظیکه بغیر الف و نون یا الف و هاء چون (مردان
و سنکها) دلالت بر سه فرد یا بیشتر نماید و مفرد بهم از جنس
خود داشته باشد جمع و عریست و مفردش نیز عریست
و چون در فارسی لفظی برای تشبیه وضع نشده هر لفظی که
مخصوص باشد بدلالات بردو فرد و بس عری باشد زیرا که
جمع فارسیه بردو فرد و بیشتر هم دلالت میکنند و علامت
تشبیه در عری الف و نون است در حالت رفع که مبتدا
یا خبر یا فاعل یا نائب فاعل یا تابع اینها باشد چون (ملکان
مقر بان) کوئی (و قتیکه ملکان مقر بان بیاند) و در غیر این
مواقع که حالت نصب یا حالت جر است یا یا و نون باشد چون
(دارین) کوئی (مقضی المرام دارین باشی) بلی در
عری گاهی بعضی حروف و افعال هم در مبتدا و خبر عمل
میکند و آن مورث تغییر اعراب میشود اما در فارسی معنی
آن حروف و افعال مبتدا و خبر را از معنی مبتدا و خبری
بیرون نمیرد از این جهت مرفوع را بهمین چهار قسم
اختصاص دادیم و باید دانست که در فارسی اعراب

نیست و مراد از اعراب حرکتی است که در آخر کلمه بواسطه
 حامل یافت میشود چرا که آخر کلمات فارسیه همیشه ساکن است مگر
 بعضی اوقات که در این رساله اشارت بآن شده که حرکت در آخر
 کلمه یافت شود لکن آن حرکت اعرابیه نیست بلکه حرکت
 ضروریه است و این رفع و نصب و جر را که در کلمات عربیه
 مستعمله در فارسی فصحاء اعتبار میکنند محض عربی بودن
 آنهاست و باشد که گاهی الفاظ عربیه را جمع فارسی بندند پس
 در مواردیکه بالق و نون جمع بندند مثل (خاصان و طیبیان)
 و مانند آن بواسطه دلالت بر بیشتر از دو فرد از تنبیه آن الفاظ
 ممتاز خواهند شد زیرا که اگر تنبیه میبودند باید دلالت نمایند بر دو فرد
 و بس و چون حروف کثیره الاستعمال فارسیه را با معانی آن
 نوشتیم پس حروفیکه در فارسی استعمال شود و معانی مذکوره
 را ادغامید و غیر آن حروف باشد عربی است و مدخولشان نیز
 عربی است زیرا که فصحاء این حروف را با الفاظ غیر عربیه
 استعمال نکنند مگر با چیزهاییکه استعمال آن در فارسی
 و عربی یکسانست مثل اعلام که گاهی با آنها استعمال شوند
 و آن حروف اینست (من) مثل (من بعد) و (عن) مثل (عن قصد)
 و (الی) مثل (الی صبح) و (ل) مثل (لهذا و لاجل) و (ك) مثل
 (كما كان و كذلك) و (علی) مثل (علی هذا) و (فی) مثل
 (فی سبیل الله) و مانند اینها لیکن بعضی حروف از قبیل (اما
 لیکن حتی الا یا الا) با کلمات فارسیه نیز استعمال شوند بنا
 بر این عربی بودن مدخولشان را بطور کلیت نمیتوان حکم

کرد . واصطلاحات علوم که بسیاری از آن در السنه
وعبارات فصحا و فضلا متداول است اغلب عربیست

تنبیه

حروف هجاء عربیه بر دو قسم است شمسیه و دیگری قریه
چنانکه نموده میشود .

حروف شمسیه ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن حروف
قریه ا ب ج ح خ ع غ ف ق ک م و ه ی اگر کلمه بالف و لام
ابتدا بحروف شمسیه شود الف و لام بتلفظ نیاید و آن حرف
شمسی مشدد خوانده شود چون الترتک الثبت الدور الذنب
الرحم الزرع السیف الشوق الصبر الضرب الطهر الظهر اللیل
النوم و اگر کلمه بالف و لام ابتدا بحروف قریه شود الف
خوانده نشود و لام خوانده شود در حالت وصل بکلمه
دیگر چنانکه من الاول من البدو بالجمله والحمد بالخیر والعصر
الی العشاء من الغد بالفعل بالقول من الکس بالمواشی بالوعد
بالهوامن الیوم . تمام شد فصل اول از خاتمه امید است که طالبان
را نفع ز باد بخشد و انجیرهای را که در مدت پنج شش سال
تحصیل از کتب عربی بصعوبت میتوانستند بفهمند در مدت
پنج ششماه تحصیل و تکرار از این مختصر رساله که سهل و آسان
نوشته گردیده مستفید و بهره مند گردند که پس از تحصیل قلیل
مدتی صرف و نحو عربی و فرانجه و سایر السنه را با کمال
سهولت و آسانی درک کرده از صعوبات و مشقات اینکهنوز

قاعده زبان خود را ندانسته داخل تحصیل زبان دیگر بشوند
بر هندو از صاحبان علم و فضل رجای واثق است که بر خط اوز
لش قلم عفو در کشند و پس این فن شریف را شرح و بسط
دهند که صبیان دبستان بهره مند گردند بعون الله و حسن توفیقه
انه خیر ناصر و معین

(فصل دوم) خلاصه و مجمل کتابچه ایست که در سنه ۱۲۹۶
یکم هزار و دو یست و نود و شش در اسلامبول در اصلاح و عیوب
خط حالیه عموم اهل اسلام نوشته بودم بسی واضح است که
هر چه طریق تحصیل علوم تسهیل شود بیشتر خوانده میشود
اهالی بیشتر رفته و بهتر میتوانند در کسب صنایع و علوم نمایند
چنانکه برای العین دیده میشود که جوانان یست ساله اهل
اروپا اغلب از چهل ساله اهل اسلام صاحب علم تر و در صنایع
دانا تر میباشند این نیست مگر از بابت تسهیل در تحصیل
چون طریق تحصیل از برای انها آسان است کمتر شخصی یافت
میشود که صاحب خط و سواد نباشد حتی کسبه و زارعین
صاحب علوم عذیده میباشند زیرا انتقاد در یکماه تحصیل
میتواند بنویسند و جمیع کتب زبان خود سازا که حاوی
و مشتمل بر علوم و تواریخ و صنایع است بی غلط بخوانند
و محظوظ و ملذوذ کردند بخلاف بیچاره اهل اسلام که دچار
اشکال خط گردیده بجهت زیادتى اشکال و ترکیب حروف
عموم مردم از فیض کسب علوم و صنایع محروم مانده اند چنانکه
کتر اهل حرفت و صنعتی از اهالی اسلام یافت میشود که نتواند

درست بنویسد و بخواند زیرا که اگر بخواد تحصیل
خواندن و نوشتن و کسب علوم نماید دیگر زمان و عمر تحصیل
صنعتی برای او باقی نماند چنانکه بسی واضح و بغایت لایح
است چونکه خط اهل اسلام هر زمانی به يك شکلی از اشکال ظاهر
میشود گاهی مرکز است گاهی دایره و گاهی مدامت و گاهی
دندانه گاهی متصل است گاهی منفصل و گاهی چند نقطه در
زیر و بالا دارد که بیشتر مایه شبهه و تردید میگردد که آیا از
کدام حرف باشد گذشته از اینها بیچاره مبتدی نمیداند آیا مفتوح
بخواند یا مضموم یا مکسور بخواند یا مجزوم مثلاً لفظ (ملك)
را که بیش از سه حرف نیست بطور خط اهل اسلام دو بیست
و پنجاه و دو قسم میتوان خواند استدعا دارم قبل از حساب
کردن رد نفرمایند زیرا که در حرف اول سه احتمال است
و در حرف دوم هفت احتمال پس از ضرب بیست و يك میشود
و در حرف سیم بدون ثقل دوازده احتمال پس از ضرب دویست
و پنجاه و دو قسم میشود بخلاف آنکه اگر از این خط فرانسه
بنویسند این محض مثل است و الا خط فرانسه نیز عیوب زیاده
دارد مثلاً (Moq) که غیر از این يك قسم محال است طور
دیگر بتوان خواند این کلمه ایست که بجهت نداشتن نقطه از اغلب
کلمات سه حرفی اسان تر است و الا لفظ (جند) را ملاحظه
بفرمائید باختلاف حروف و حرکات و تشدید و تسکین در مواقعیکه
موجب ثقل نیست هشتصد و سی و هشت قسم میتوان

خواند چنانکه پس از حساب معلوم میشود زرا که در حرف
اول نه احتمال می رود بیچاره شخص مبتدی که زبان نمیداند
یا طفلی که قوه فهمیدن عبارت ندارد از کجا آن يك معنی مقصود را
بباید پس از مدت ها تحصیل اگر شخص بلاد ذاتی نداشته و زکاوت
فطری داشته باشد باید بحسب عبارت را درست بخواند والا
ممکن است مثل شخص مازندرانی (اللهم من کاذبی فکده)
در دعای کیل را با کاف فارسی بخواند پس باید خطی که وضع
میشود حروفش مشابه یکدیگر نباشد مثل (ج و ح و خ ب ت ث)
و نقطه هم نباید داشته باشد و ترکیبی هم که باعث تغییر حروف
اولیه باشند داشته و اعراب هم مثل يك حرفی وضع شده در داخل
کلمه نوشته شود اگر چه اعراب داریم ولی در صورتیکه
معرب هم نوشته شود خالی از شبهه نخواهد بود
چنانکه نقطه را میگذارند و رفع شبهه نمی شود چون لفظ (حند)
که معلوم نیست حرف اولش (ج یا ح یا خ) است درین
صور معروضه که این چهار عیب برداشته شده هر کس میتواند
یکماه صاحب خط و سواد شود که بدون غلط بخواند
گذشته از تسهیل باعث محسنات زیاد است اول اینکه در لغت
نویسی احتیاج بتطویل بلاطائل نیست که نصف کتاب را
مضموم و مکسور و مفتوح یا معجمه و مهمله یا وزن بنویسند
ثانی اینکه در طبع و چاپ کتب که از جمله چیزهای با فائده
ولت حاصل میشود زرا

حالا بجهته طبع کتب عربی با فارسی یا ترکی یا هندی چهار صد و هشتاد قطعه حروف لازم است که هر کلمه را که بخواهند بتوانند چاپ نمود در آن صورت سی و هشت حرف احتیاج دارند بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ثالث اینکه قرآن مجید و هر کتابی را بطور یکه نوشته شده بدون غلط و بطور صحت میخوانند که این اعظم فوائد است رابع اینکه در آن صورت خوش نوشتن بجهته کمی اشکال و صور حروف چندان اشکالی نخواهد داشت اگر لازم هم باشد و آن عمر عزیز را که صرف خوش نویسی می نمایند صرف تحصیل صنعتی خواهند نمود که باعث رفاه عموم خلق شود بلی کسانی هستند که خواهند گفت که اگر ما خط حالیه را تغییر بدهیم کتابهای کرانیهای ذیقیمان بی قیمت خواهد شد بعینه چنانست که بگویند تفنگ سوزنی و وینچستر و هانری و مارتینی را نمیخواهیم اگر اوشایع شود تفنگهای کرانیهای حاجی مصطفی و حسن موسی و صار علی از قیمت خواهد افتاد و همچنین راه آهن نمیخواهیم زیرا که اسبهای عربی خوب و الاغهای مصری مرغوب بمصرف خواهد شد و حال آنکه این خطوط یک قیمت واقعی ندارد همه فرضیست مثل یک صفحه خط ناخن که قیمتش زیاد و صنعتش مشکل و عمرش بسیار کم بجهته اینکه همان عمر نخواهد اکل در کاغذهای چاپ فرنگی هست با کمال بی قیمتی و سهولت این اشخاص غافل میباشند که در آن وقت اگر چند کتب ذیقیمان

بیقیمت شود کرورها مردمان بی قیمتشان ذی قیمت خواهند
 گردید بجهت اینکه اشخاص ذیقیمت علما و دانایان میباشند با این وضع
 علما و دانایان قلیل تربیت میشوند و در آنوقت اقلان نصف مملکت
 همه مردمان عالم و دانا و صاحب صنایع خواهند بود عدم
 ترقی اهالی اسلام بیشتر بواسطه اشکال و صعوبت این خط
 است اینست که مردم را از کسب علوم و صنایع باز داشته اینست
 که اهالی اسلام را در ذلت مسکنست گذاشته سالی نیست که يك
 مملکتی از دست اهل اسلام بیرون نرود .

❁ کوسفندی برد این کرک مزور هم روز ❁

❁ کوسفندان دگر خیره براو میکنند ❁

پس باید آسوده نبود و تدابیر لازم بجهت رفع این عیب بزرگ
 نمود که بدترین عیوب جهالت و نادانیت و این عیبی است
 که باخلاف و اهقاعمان ضرر و خسارت میرساند و در تبه
 جهالت و نادانی نگاه میدارد و آنها را اسیر و دستگیر سایر ملت
 میسازد بختیاری و سعادت مند کسی است که بتواند رفع این
 عیب بزرگ را از اعقاب و اخلاف ملت اسلام نماید .



صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۲	بکمانم	نه کمانم
۱۱	۴	باتاه	باتاه
۱۱	۸	کروش	کردش
۱۳	۵	متعدی	معدی
۱۳	۵	ووازا	وانرا
۱۳	۶	متعدی	معدی
۱۳	۱۲	متعدی	معدی
۱۳	۱۵	متعدی	معدی
۱۵	۱۵	وازر	وانرا
۱۷	۱۶	شخصی	شیخی
۲۵	۱۶	میرزا سلیم	میرزا اسلم
۲۹	۷	الفاعل	للفاعل
۲۹	۱۰	ونرا	وانرا
۳۰	۵	مثبت	منفی
۳۰	۱۲	کروم	کهروم
۳۱	۶	خالی	خال
۳۲	۱۵	جبلینها	جبینها
۳۳	۱۷	از خواستن تصحیف	تصحیف فعل معاون از
		فعل معاون	خواستن
۳۶	۲	وفای	وفاء

صواب			
یش	یش	۱۶	۲۷
در صیغه تغییر حرکات	در صیغه حرکات	۱۶	۲۸
بنده	بنده	۱۷	۱
چیندن	چینیدن	۳	۱
کز بندن	کز یبندن	۴	۱
یک حرفست	یک خبر است	۱۵	۱
فردش	فروش	۱۸	۱
معلومی است	معلومیت است	۱۹	۱
(او)	(و)	۷	۱
که شامل	شامل	۱	۱
یعنی	یعنی	۱۸	۱
باشند	باشد	۱۱	۱
زیاد بودن	زیاده بودن	۳	۱
میان	بیان	۱۹	۱
خوردن	خودن	۱۰	۱
له	به	۸	۱
مقصودت	مقصود	۶	۱
تواو	تو	۲۰	۱
متکلم وحده	وحده	۲۱	۱
نیر			

		صفحہ	سطر
		۷۰	۲۱
خویشتم	خویشتم	۷۸	۱۷
برعایت	برعایت	۹۷	۱۳
بافغانی	بافغانی	۹۷	۱۸
جزا	چرا	۱۰۲	۱۰
الزام	الزام	۱۰۴	۱۲
سلب	سبب	۱۱۹	۱۷
سوختہم	سوختہم	۱۲۷	۶
تنکیرو	دست نگیرد	۱۲۸	۱۰